صفحه ۲ ستاره اصفهان

بقیه از صفحه ۱

فساد اخلاق

مردم فریب تبلیغات

...که انگلستان از این مرض
و نابود کننده تا کنون
محفوظ مانده و بسرنوشت
آلمان و سایر کشورهای
... نشده برای همان اخلاق
... استکه دارا میباشد و
... مورخین این فساد اخلاق
... ول زیر سر زنان میباشد

میکروفن رادیو تهران بگوش جهانیان
میرساندند بمامورین خود نیز دستور
میدادند بنفع فلان و بهمان در انتخابات
مداخله کنند و کسانیکه مورد توجه
خاص میباشند از صندوق بیرون آورند
وضع فضاحت بار انتخابات در
ادوار مختلف همه مردم را مایوس و
دلسرد کرده و هیچکس ایمان و
اطمینان ندارد که اگر در انتخابات
شرکت کند نماینده صالح و دلسوزی
سر از صندوق بیرون میآورد، روح
یاس و بدبینی برهمه‌جا و همه کس

اند که هوشیار
باشتباه و شك و ...
این آقایان از ...
بیجهت فقط و فقط ...
دارند و بقدرت ...
میباشند میخواه...
از جهل و فقر ...
و آراء مردم را ...
خریده و بر کرسی ...
تکیه زنند و برای ...
برسند در هر مجلس ...
ریز و درشت خود ...

خارج باشد آثار مرض از همین تشریح جزئی که در اعضا...
پیدا شده است انحطاط خواهد شد خستگی خاطر و ...
آن امیدها را از مردم سلب کر...
در بعضی اعمال ...
سایر ...

دو دیگر اعتبار عمده دولتی که بالتصواب همین مسیاوات اعتنا که ...
بجز اولی هست بر دوهمی نیست عیب کار اینکه مغایر مصلحت ...
جهانبانی و مخالف تکلیفه جمهور است پرده پوشی این اشخاص

اول رساله مجدیه حاج ... مرحوم میرزا ...
دوم چهار مقاله عروضی ... مرحوم میرزا ...
سوم ... ابوالفرج ... مرحوم ...
چهارم ... شرح ...
پنجم قوافی خط ...

امروز سیاه خدا لعنت
کند اداره را اگر نفروشند
یا صلح یا جبر بر باد دهند

خارج باشد آثار مرض از همین تشریح جزئی که در اعضای رئیسهٔ دولت
پیدا شده است انحطاط خواهد رسید خستگی خاطر و مظلومیت پادشاه
آن امیدها را از مردم سلب کرد چو هر وقت شبهه‌ای رو میداد مانند
در بعضی اعمال بهم میرسید به رحمت متشفقه و قوه مشفقه و حسن رای پادشاه
پناه میبردند خشکی قنات او که تازه که واقع شد آب را در همه جا نگاه
در صورتیکه سلوک ظلم کنندگان با پادشاه این باشد با سایر مردم
چه خواهد بود چند نفر صیاد و حشرات الخصال شاه شکار قلب پادشاه را
طوری صید اراده و رای خود کرده‌اند که دقیقه‌ای نمیگذارند خاطر او را
سیاحت صحرا و کوه و کشتن حیوانات تیمیج کو فارغ شود و منتظرند
که شومی این عمر که قطعاً موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی
بخت است اثر خود را خوب ظاهر کند اگر بالفرض گاهی جزو در خاکپای
مبارک تصادف کند که یکی حاضر بودن اسباب شکار حرکه باشد
و دیگری اعتبار عمده دولتی که با تصواب همین صیادان اعتنا که
بخبر اولی هست بدومی نیست علیک کارهائیکه مغایر مصلحت
جهانبانی و مخالف سلیقه جمهور است پرده پوشی این اشخاص

جمعه یک

فساد اخلاق

ب تبلیغات

...ه گنگ خواهد بود و عالم
تنزلات محسوسه و امراض مزمنه
دولت ایران مشغول قاطبه اهالی ممالک
محروسه ...
یک امر عظیم را که احدی از آحاد خلق را نتوانستند از
الاثر ان عشر نمایند رسم عدل و انصاف همه جا مستحسن و فواید آن که اساس
خلق خدا و آبادی مملکت و نیکنامی دولت است ظاهر و هویدا است
در ایران این رسم متروک گشته و بجای آن آثار ظلم و بدبختی
روشن است و شرارهای این آتش بمرتبه بالا رفته که در همه جای آفاق
پیدا است و نزدیک است هنگامه بزرگی پیدا شود یعنی در طبیعت محرور
مزاجان ایرانی مرضی تولید کند که علاج آن از قوه طبیبان ایرانی
خارج باشد

وضع فضاحت بار انتخابات در ادوار مختلف همه مردم را مایوس و دلسرد کرده و هیچکس ایمان و اطمینان ندارد که اگر در انتخابات شرکت کند نماینده صالح و دلسوزی سر از صندوق بیرون میآورد، روح یاس و بدبینی برهمه‌جا و همه کس

میباشند میخواهند از جهل و فقر مر و آراء مردم را خریده و بر کرسی تکیه زنند و برای برسند در هر مجلس ریز و درشت خود

...که انگلستان ا... و نابود کننده تا... محفوظ مانده و بسر... آلمان و سایر کشورها... نشده برای همان اخلاق... استکه دارا میباشد و مورخین این فساد اخلاق ...ول زیر سر زنان میباشد

از نظر پادشاه برخاسته و اتفاقات بدیهی الصدور باشتباه کاری
واتسان کوئی در لباسهای حسنه جلوه میکند طبع ملوکانه را از مرکز
سلطنت و محور حق و عقد امور دولت بمرتبه متنفر کرده که نهضت موکب
همایون در نهایت شوق و چالاکی است و معاودت با کمال سستی و اکراه
گویا این مسافران را با دزدان مالیات ایران که طالب بازار آشفته اند
یک عهد و علاقه باطنی است که هر وقت استراحت پادشاه را در مرکز
سلطنت طولانی دیدند با هوکردانی استادانه پادشاه را خواهی نخواهی
بدوشان تپه حرکت میدهند تا امور سلطنت و ملکداری این قدر
درخواب خرگوشی باشد که شیرازه آن از هم بگسلد چیزیکه بنظم قدیم خود
باقی است امر علیق و مهمات چند راس دواب است که پادشاه را
باطراف واکناف مملکت حرکت میدهد و اگر لازمه اسباب حرکت
بنور ریاست کلیه یک لفظ جزئیه تمام میشد که از برای تعطیل امور
طلسمی از آن بالاتر نیست باینکار هم انگشتی میرسانند که بی نظم کند
واداشتن پادشاه و سکوت او چون از حد جواز گذشته است
مردم را بوحشت انداخته که خدا نکرده وجود مبارک مسحور و گرفتار

جادو شده وطایفه

جادو شده و طایفه از ارباب حقوق نعمت بقرائت ادعیه
باطل السحر مداومت دارند از مؤیدات وحشت ایشان یکی این است
که ریاست کلیه خود را بصورت جادوئی نشان میدهد منتهی اینکه
علی الغفله با بشره ارد آلود از آسیا باید برای خنداندن مردم احمق
پادشاه صورت سلطنت را یک صفحه ناصافی تجلی داده که عکس برای
هیچ صورتی نیست و از جهانبانی با لطافت طبع شوره بومی مترشح است
که جز خس و خار چیزی از آن نمیروید جلوس رئیس کل با شب کلاه
و پوستین بر روی صندلی از دور فریاد میکند که ای مردم از من
چه میخواهید هیچ امری از من منتمشی نیست جز اخذ پرزحمت و کریمی
و استعفای جعلی و استعفای دروغی پولی از والد مرحومم پیش مردم
بعنوان قرض الحسنه است جمع آوری میکنم و زحمت را میبرم و در این
اثنا چشم براه و گوش بر آواز است که از خبر ناخوشی یکی از مختارین
دولت که بلاعوض است نه بلا وارث خاطر و حدت طلب خود را
آسوده نماید و از مواجب و مرسوم آن مرحوم که مهمات آن هنوز
معلوم نیست مبلغی مداخل کند در اطراف صندلی او یکدسته

از متملقین

قنبر علی خان
حاجی سعد الدوله
امیرخان

از شنفتن چرب زبان و رندان عالم سوز که مصلحت بینی معروفند از قبیل
حاجی سعد الدوله وامثال او قبز کرده و ایستاده اند فواید فقره طهماسب
میرزا و فسخ فرهاد میرزا و فسق فیروز میرزا که علمهای کاویانی دوخته‌اند
بحسن کفایت الکفی الکفات جمع مینمایند دستهٔ هم از منشیان دست
آموز و با حواس جمع قلمی تیز کرده اند که بدست مزدخوابی آذربایجان و تمامی
کردستان و بی نظمی همه قشون ایران فرامین منصب و علاوه بر مواجب
و نشان و خلعت بنویسند رسومی بگیرند و در هر قضیه خواه نفع دولت یا ضرر
دولت ایشان بدا منصور رسیده باشند پادشاه با آنهمه صبر و بردباری
متعجز میشود و متحیر میماند که وقتی مصدر هنر شود تکلیف چیست و کدام عطیه ترقی
باید او را امتیاز داد با این تعذر و تحیر مجبور میشود بمتابعت رئیس لشکر و اتباع
او میل خاطر پادشاه آنچه شنیده ام مصروف است بتربیت مردم و ترک
رذایل و ترویج رسوم ادبیت آن تابعیت و از آنچه اسباب بطالت و فنا
شدن وقت است و نتیجه عقلی ندارد اعراض دارند مثل این که سلام عام را
که بقول شما نام شکوه سلطنت عجم است به تقلید قائمند و ان ایستادنهای طولانی را
که مورث تهمت و بطالت انگار بوده موقوف داشته این شخص را با سابقه
درویشی و خاکساری

شهاب میرزا
شهاب الدوله
معروف است
سلطنت فتحعلیشاه
هیچ نمیگوید

حاج سعد الدوله

درویشی و خاکساری و قلندری و ترک و تجرید همین سلام و قیام با فتور رایگ
امتدادی از امتداد سلام پادشاه بیشتر در حضور خود علی او شمرار
منعقد میخواهد ظهور این حالات را بهیچ چیز حمل نباید کرد مگر بمخالفت سلیقه
و میل پادشاه چنانکه در ترک عنوانات نیز همین مخالفت از او ظهور یافت
در تقدیم اوامر ملوکانه آنچه مانع و ضرر او میبیند تسلیم صرف است چه
فرمان یزدان چه فرمان شاه و هر چه مانع و ضرر اوست اگر همه در شرع و بنای
باشد با تشبثات ظاهر و خفی و تشکوئی گویا تر از نطق اقتدار ایستادگی
میکنند تا حکم همایون را باطل و عاطل کنند همین نحو سلوک او مردم ایران را
از آداب قدیمه منصرف کرده اوامر سلطانی را رافت آمیز دانسته
فقرهٔ مؤید الدوله اقتضا میکند گاهی از بدی عاقبت کارها با وجود
نواب ولیعهد حضرت دلخوش شدند و اتصالات ذات البین او را با حضرت
ولیعهد بر پایهای پنهانی محکم کنند این طول امرکه از خصایص صفات
مردم کوتاه بین حق ناشناس است ریاست کلیه را در وجود مؤید الدوله
چنان فانی کرده که اگر آذربایجان پشت و رو شود و آذربایجان خاک بسکی
خود شان را بروش و عثمانی پیش از این ظاهر کنند مؤید الدوله را

از اذربایجان برندارند با این نکبتها که از برکت نیت ایمز و بممالک محروسه
رو اورده خودرائی و نخوت او نمیگذارد روی او بقبله برگردد قلب اقا
هنوز از قبر بابا بحضرت عبد العظیم مایل نشده وان احترام که از میرزا
حسن عاقل وسید درجه میشود هزار یک آن در حق روسای ملت مرحمت
نیست رولتهای بزرگ دنیا با قوه مالیه وحربیه کنند استظهار شان بملت است
که اگر وقتی در این دو قوه ضعفی پدیدار شود بقوه ملی خصم را جواب بگوید
وبهمین سبب دقیقه از دقایق احترام را نسبت بملت نامرعی نمیگذارند
بی احترامی که از ریاست کلیه ایران نسبت بملت میشود باید یک مصلحت
مخصوص حمل کرد طبقات مردم ایران در این ایام قدرت که از ریاست
کلیه بوی فقر و درویشی میاید در ورطه خیال افتاده هر طبقه تابع یک افتخاری
شده لذ شخص ریاست کلیه که خود را از اوتاد روی زمین وابدال ملک یقین
میداند بر کرسی مقیم و شیخ در زرشک انکسار و نخوت را بجائی رسانده که اگر
پادشاه او را برای امر فوقی احضار کند انکار را جواب میگویند
وبهیچوجه اعتنا ندارد لیکن شاه کاری است که از استغنای جبلی او
تولید شده اقطاب واوتاد ازش کرده واستاد در اوایل حال که جناب
اقا جلوه لا بشرط

اقا جلوه لا بشرط داشت از خلوات مجلس ایشان با نگشته وحرفی از
تزکیه نفس وتصفیه قلب وتهذیب خلق بمیان نمی آمد همینکه شان اقا بالا رفت
وهستی او بشرط لا شد وتجلیات اربعه اثاری وافعالی وصفاتی و
ذاتی جناب اقا ظهور کامل بهمرسانید همراهان از همراهی بازماندند که
معراج اقا مقدمه اسمه راج ایشان بود جز سیدی درجه که خلعت کرامت
پوشیده وبمواجب قرب دائمی واصل ومتواصل است باقی با اسرار انس
وخاموشی وظهورات عالم هفتگانه همچنان در آتش طبیعتشان سرد است
ودیگرشان از ستاره بیشتر نیت زهره ندارند یک قدم پیشتر بروند
شعاع مهر تابان سرتاسر جهان فرو گرفت کرم شب تاب تاب شهود
نیاورد (گر او هست حقا که من نیستم) کفات دین وجهدات حقیقت
ویقین نایبان امام وعلمای اعلام که قیام ایشان بر طریق انبیاست
وقوام انها به پاسداری ملت غرا در ادای تکالیف الهی
واضاعه سراج واراعه منهاج قاصرند وباقتضای مصلحت وقت
برای امروزه خود تکلیف تازه ایجاد کرده لذ و همچو میدانند که اگر
در رفع ظلم وبدعت جدید که ضرر آن بملت ودولت ایران میرسد
وخلق را ناچار

وخلق را ناچار میکنند که برای اموال و اولاد خود سفارشنامه را بوصایت
انتخاب کننده حرف چیزی بگویند قادر نخواهد بود از اعانت ایشان
عاجز است سعادتیکه در امور علمیه ایشان بنظر میاید هیچیک در نظر
اهل تحقیق پسندیده نیست مگر بگوییم هنوز موجبات رغم و حسد واتش
سوزنده این دو خصلت در میان این دو طایفه مشتعل و فروزنده است و در معنی
المؤمنون اخوة رخنه بهم رسیده که برادران ذیل تا باین درجه با یکدیگر
در مقام نفاق و نخوتند اگر یکی شریعت و سمت ملت پرست در اطفاء نایره
نفاق و تمهید موجبات وفاق دامنی بکمر زند و اسباب اصلاح ذات
البین شود مریدان را حفظ نظام شریعت و مصلحت شخصی و دواعی
عصبیت و نفسانیت وا میدارد حکم بکفر این نگیفر مصلح را از هر
محضر صادر میکنند وان بیچاره تا قیامت مردود و مطعون است
این رغم و حسد بالفعل در طبیعت رؤسای ملت برتبه راسخ شده
که صدور آن همه نفوس و جمیع معاملات سیر شد احکام ملتی و دولتی
از اعتبار افتاده یک حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست
مدعی او نباشد (این بحث با ثلاثه شقاق مذهبی مربوط) در نسخه جات
اطبا نیز ناسخ

اطبا نیز ناسخ و منسوخ بهم رسیده اگر طبیبی به چند مریضی بد اوای یکی
از همگنان خود معروف بصحت است باستعمال دواهای ضد نسخه میدهد
بهلاکت بیمار مایل تر است تا تمکین طبیب دیگر و تصدیق حذاقت او
با این نفاق که در رؤسای ملت بهم رسیده و نفسانیت مریدین کی میتوان
باور کرد که قلب آقا هنوز از قبر بابا منصرف شود و اگر بالفرض منصرف
بشود از کجا که [illegible] اینده قبر بابا را از یادگاه خود قرار نخواهد داد
همین نفاق و نفسانیت سبب تفرقه علما شده و ایشان را در درجه
استقرار داده رتبه اولی را مقتضیات علم و حلم و وقار با حفظ شیخیت
وعقار از همه کار باز داشته زبان شان در کام است و ذو الفقار علی
در نیام (شیر شریعت است و بس) حمله میکند بکسر اگر مطلوب
بسط علمیت و مرجعیت ایشان ملتجی شود چاره فوری بخواهد چون ثمرات
وجود خود را در غایت خفا می بینند لاجرم منتظر را بظهور حضرت
صاحب تکلیف سپرده خود اند رتبه اولی بالفعل همانند که از آن سید
جمارانی و ملای جهرمی در معاملات شرعیه مردم بکار میبرند
وکم من زید قتلتها عن مضرة   وکان مقانی قطعها لو ارکن

[illegible]

مرحوم میرزا ... عرب
یا مرحوم حاج میرزا ... اشتیانی

رتبهٔ ثانیه را مدعی؛ احتیاط چندی مانع بود از سست کردن عنان
عوام وحشت داشتند که مبادا فتنه حادث شود که از دفع آن عاجز
باشند ولی حالا که شدائد ظلم و بدعت اسباب شکایت و نفرت همه خلق
شده از ترغیب عوام مضایقت ندارند رتبهٔ ثالثه که قوس صعود را
بقوت جنانی طی کرده‌اند و هذا الشیخ کتب من اسپه سطره و لکن
ناقرانا هر یک منبر و محرابی تصاحب کرده و بی اجازه و اذن علمای
اعلام بر افتهٔ شرعیه اقدام دارند محرر و کاتب در رکاب ندیده‌اند
هذا الحکمت و ذلک الکتاب فضیلت مینویسند و حاضرند که هرچه باراده تزیین
بگذرد بمقام فعلیت برسانند از هر جا صدائی بلند شود سیلی که از
و سحاب برخیزد با جمیل اصحاب میریزند و بفره و ادنیاه و املتاه بلند
می‌کنند احکامی که از درجهٔ ثالثه صادر میشود از احکام درجهٔ اول و ثانی
نافذتر است زیرا که در اجرای حکم خود تا همه جا همراه هستند اوباش
بلد و رجالهٔ شهر حامل طبل و علم و ترب و کلم سینه‌زن و دسته‌گذارند
و امیدواری که مردم اوباش و هنگامه جو از این درجه اولی و ثانیه و مریدی دارند از
ندارند مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است این اوقات
یک علت مزمنی شده

درجه دارنداز
ازدرجه اولی

یک علت مزمنی شده و بجان دولت و ملت ایران حلول کرده قوای
ملت را مثل مزاج دولت علیل کرده و پیشوایان ملت و پیشکاران
دولت را مشغولیت خاطر از علاج این علت بیشتر قاصر کرده عنقریب
ولیعهد دولت ایران را فی توقعات اندرونی و بیرونی از مقربان ا
او که امت معتبری شده یک شخصی مقتدر خواهد کرد و او را تبعیت
این مذهب تعلیم و امیدوارد که از حوصله دولت و ملت خارج باشد
و از برای دولت یک تنگی است و ولیعهدی تعیین کند که مرد دولت
باشد عادات حاضرهٔ ایران طبایع و قلوب اهل ملل و دول خارجه را
از ملت اسلام متنفر کرده و اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی و زجر
و شکنجه و اعدام نفوس و در ازاء تقصیر یک نفر جمعی را تاراج کردن
و مردم را بلا سبب از اعتبار و رتبه انداختن و رسوائی کردن
خاص و عام و همه حقوق دولتی و ملتی را با غراض نفسانی و رشوه
و تعارف ضایع و مهمل گذاشتن از اصول ملت اسلام است
و این دولت و ملت را دولتی و ملتی نشناخته‌اند و حشره خوتو ارفقرا
و ضعفاء ایران که بار حکومت بیشتر بر آنها وارد است از ولایات
فرار میکنند و زوال

فریاد میکنند و زبان جز از ریاست کلیه می پرسند که تعدیات حکام
که آخر سال بتفاوت عمل موسوم می شود بحکم کیست با این عدل و انصاف
شاهنشاه که همه جا فراز این سر خط سیفر شده تخطی حکام از چه بابت است
ریاست کلیه جواب نمیگوید فقرا و ضعفا خود جواب میگویند سکوت
ریاست کلیه علامت رضاست و همه ظلم و بدعت و خرابی بمیل و اجازه
اوست و ما دیده ایم در آخر سال حکام و مباشرین همین تعدیات را
در کمال جرئت باسم ماخوذ و تفاوت عمل به حضور رئیس کل قلمداد میکنند
و او عوض اینکه تهدید کند که چرا از فرمان پادشاه تخلف کرده و عدل
شاهنشاه را بظلم مبدل نموده اید باینها نوازش میکند و حکومتی معتبرتر
باینها میسپارد و همان تفاوت عمل اسباب مداخل بزرگی است
برای رئیس کل که در مقابل آن میگیرد و بصیغه مواجب و استصوابی
بمردم تقسیم میکنند بعد از آنکه جزو ماخوذ رسید که میشود بیشتر اینها
ترجمان است که فلان حاکم پر حرم بهانه جو بتهمت یا بازای رشوت
از عامل و مباشرین جزو ترجمان گرفته جزو ماخوذ بقلم رفته و حالا
باسم تفاوت جمع بر مالیات افزون می شود و سالهای سال
فقرا و ضعفا که از

فقرا و ضعفا که از ادای اصل مالیات عاجزند باید جریمه مجرمی را
بدهند که نمیدانند کیست لابد این بار را میکشند و دعا بدوام دولت
میکنند از این تفاوت عمل و محل غایب و مستوفی تجارت تازه ایجاد
شده که شعبه است بازار هراج فرقی که هست این است از بازار
هراج و معامله آن هیچکس ممنوع نیست و از این بازار تربیت
یافتگان و پروردگان دولت ممنوعند خاصه اینها که پادشاه بنظم
معاش آنها مایلتر است حقوق خدمت و صدود و نوکری و
لیاقت و استحقاق را گرمی این بازار لغو و بیهوده کرده و بتمولین
مجهول الحال حق داده که بهر درجه از مناصب و بهر مبلغ از مقررات
مایل باشند نائل شوند عشق بچه رسد بر فنون فضایل اشخاصی
چند در ملاء عام الیستاله لذ قیمة منصب و قدر مزایده در مبلغ
فروش که در بازار هراج رسم است اسم میبرند آنچه باید تحویل شود
در لوح تحریر میشود حاکم رد و قبول و منع و عطا و مبلغ ثمن است
اگر اعتبار ثمن اقتضا کند نصف مالیات یک ولایتی با اسامی
مختلفه در حق یکنفر برقرار شود با مناصب متعدده و متضاده
بشخص واحد تفویض

[illegible]

بشخص واحد تفویض باید راه تأمل و مضایقت مسدود داشت و میتوان
باور کرد اگر آقای کریم شیره تاحال رئیس نظام نشده است و مقررات
و فیات اعیان را نبرده یا از شیرینی عقل اوست یا از بی شأنی
شغل و عمل و الا متصدیان بازار هراج برای پذیرائی حاضرند
مستحقانش نیز باز از عوام را بر خواص رجحان داده حق کلام
را اسقاط نموده سلام پادشاه را از نظری شال و کلاه مشرف داب
و مشرفین دیگر موزونه سبزی کار دولاب کرده عدد مستوفیان از شمار
افواج گذشته و بدرجه رسیده که جزئیه درجه کسی شماره آن احاطه نخواهد
داشت بلی در یکصورت ریاست کلیه میتوان تفاوت عمل را دخل
خزانه فرض کند و پایه وزارت مالیه را انجمن کفایت خود بالا
برد که رعیت و ارباب صنعت و حرفت علماً و عملاً تقویتی کرده باشد
تدابیر حسنه او در امور زراعت و فلاحت و افتتاح و اختراع
و صنایع راه مداخل ارباب فلاحت و حرفت القا کرده باشد
و الا این بی مبالاتیها را که متضمن آواره شدن ودایع پروردگار است
محتسب حقیقی نخواهد گذاشت ثمر خیری بر آن مترتب شود ان
الینا ایابهم

الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم) صیادان صحرا امروز شاه شکار باقتضای
علاقه باطنی که با در زوان مالیات دارند کوه و هامون را بعرق
هامون مقرر داشته و آبادیها در قورق جناب آقا بهمت قورقچیان
اکبر جمیعاً در لباس ارباب قلم‌اند و گاهی بسلام پادشاه نیز حاضر
میشوند در ضبط و ربط ارتفاعات ممالک محروسه همّتی مصروف
دارند که چیزی از قسم نفقه (لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا و قد احصیها)
حاصل اراده جهانی رعیت که مالیات دیوانی است در آخر سال
بهر وسیله به بهت همین قورقچیان باز حضور جناب آقا برای
هر یک از این قورقچیان برحسب مشیّت جناب آقا معیشتی معین شده
و در عوالم نطفه و علقه و مضغه بدرجه از درجات استقرار قرار یافته است
(ظلمات ثلاث بعضها فوق بعض) معقول ترین آنها میرزا ولی فرزند
که نطفه او بغلط بسته شده و از غلط کاری خسته نشده مستوفیهای
مسلّم که قدیما رتبه اولیت و اولویت داشته‌اند بالفعل در اولین
درجه بی رجوعی واقع شده و بی اطلاعی ایشان از معاملات
ولایات بحدی است که اگر بروات ارباب ایشان جمع
خالصگی نسبه شود

خالصگی بسته شود از کشف ان عاجزند و از وقوع تهمت ایمن نیستند اگر از
حالت قورق شمه بخاکپای مبارک عرض شود ریش حاجی میرزا شفیع
شیرازی در گیر است و از چشم حاجی میرزا نصرالله گرگانی دیده
میشود که نیز قرقی گری از آنست و این قورت اندازی از این
والا دراین قورق سخت که ما داریم پادشاه چه سبب است
قطع دیوانی و مواجب چاکران درباری را چه جور خرج تراشی
بی پا میکنند این قورقچیان درین جزو و تخفیفات از وزارت
مالیه بدو حملات ان از بارو ناپیدا است با هرچه املاک
اباد و ملک مردم با بضاعت بود بدا حضر آن با مالیات دیوانی
ساعدت میکرد بر شوه و تعارف بلا جمع و موقوف الحواله نمود
و مالیات انها را بر املاک اشخاصی تحمیل کردند که از تقدیم
پیشکش و تعارف عاجزند و کار بجائی می کشد که حاکم از عهده وصول
آن بر نیاید و جزو بقایای لاوصول و تخفیفات بخرج بیاید هرسال
دیوانی که در حق وجوه و اعیان و فقرای هر بلد مقرر است
در آن کتابچه های کند اگر سه ماه سه ماه عوض میشود هر یکست تا آخر
سال بچندین قسم

حمله شان

سال بچندین قسم و چندین رسم تغییر میکنند و آخر همان مبلغ بتوسط
هم زاد ان قورقچیان که در هر بلد متکون شده اند از آنقدر وجوه
بوزارت مالیه عاید میشود و سر مواجب خوار و مقرری گیر بیکلاه
میماند اهل ایران از ظهور این بد سلوکی که وطن ایشان محل
زجر و سیاست ایشان شده ناچار باطراف و اکناف عالم متفرق
میشوند و بقیة السیف چاکر جوی تغذی ایشان بعلف صحرا و نباتات
است از خلاق عالم استغاثه میکنند که بهیأت وحوش و بهائم
متشکل شوند و از این قورق بگریزند شاید در رجوع بعالم حیوانی
کریمه (اطعمهم من جوع و امنهم من خوف) ایشان را دست گیری
کند حکومت ایران نه بقانون اسلام شبیه است نه بقانون
ملل و دول دیگر باید بگوئیم حکومتی است مرکب از عادات
فرس و ترک و تاتار و مغول و عرب و افغان و روم و ترکمان
مخلوط و درهم و یک عالمی است علویه با هرج و مرج زیاد
که در هر چند قرنی یکی از ملوک طوایف مذکوره بایران
غلبه کرده و از هر طایفه عادات نکوهیده و مذمومه در ایران
باقی مانده

باقی مانده و در این عهد همه آن عادات کاملاً اجرا میشود اگر اجرا کنند
کان این عادات بگویند حالت حالیه ما اجرای قانون شریعت
را اقتضا میکند و میگویم چرا حالت حالیه ما اجرای قانون
شریعت را اقتضا نکند که بهترین قانونها است و در همه عصر
همیشه آن معمول داشت شد مرجعهای ایرانی که از پطر
بورغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند دولت ایران مبلغها
در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم و تلگرافات و سایر
علوم که بتعلیم آن نامزد شده‌اند معلومات ایشان بدو چیز حصر شده
استخفاف ملت و تخطئه دولت و در بعد و ورود پای ایشان بر روی
پای سبز می‌شود که از اروپا آمده لهذا از موجبات اخذ و طمع و بخل
و حسد بر تبه تزیید و تقدیس دارند که همه مردم حق پادشاه با ان
جودت طبع و فراست کذا اشتبه می‌افتند که آب و هوای بلاد
خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورد گویا توقف انجا بالذات
مربی است و تکلیف با هیئت مسکینه این الگور های نو آورده هم
با نطقهای متملقانه گاه گاه از بخت خود اظهار تعجب میکنند
که از ولایت منتظم

که از ولایت منتظم باین زودی چرا بممالک بی نظم رجعت کرده اند
و گاه باحوال پادشاه متحیرند که تا چند از تمهید اسباب تربیت
غفلت میفرمایند این تأسف و ما تعجب‌ها و فراست که بخود ایشان
از امور ملکی کاری سپرده نشد همینکه متصدر کار و شغلی شدند
باطمینان کامل که جمیع اعمال ایشان تا چندی بیرکت سیاحت
قطعه اروپا پوشیده است و بدین زودیها در صدد کشف بتحقیق
ایشان نیست بالادست همه بی تربیتها بر میخیزند و پامال کردن
حقوق مردم و ترویج فنون بی‌شرفی و ترک غیرت و مروت
بی‌دیانتی
و اختراعات امور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور
اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از ماموریت
ایشان پشیمان میشود و متحیر میماند که با اینها بچه قانون سلوک کند
بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن
بمار ماهی مانند نه ماهی است و نه مار منافقی چه کنی مار باش
یا ماهی یکی از اسباب نفرت و خستگی خاطر پادشاه که در تمهید
اسباب تربیت تأمل دارند ظهور حالات این جهلان مستبد
و بی حقوق است که اقوال ایشان جمیعاً در نظر شاهنشاه بی
معنی آمده لهذا

بمعنی آمده اند و صورت وقتی به نفس نفیس سیاحت آن صفحات را
تصمیم عزم دهند که از مکنونات خاطر همایونی چیزی را که برای مملکت
فایده عمومی داشته باشد انتخاب فرمایند ولایات سرحدیه ایران از
ریاست کلیه سئوال می کند که انتخاب این حکومتها که سکنه ما را متفرق
کرده و اراضی ما مسلوب المنفعه و وادی ما غیر ذی زرع شده بار اول
کیفیت حکومت اضطراری رئیس کل ایجاد جوابی شافی خواهد کرد که
این حکام از منتخبات خاطر ما هستند و لاغیر و دستور العمل حکام دیار
آلات جارحه که در دست اینها می بینید همه مهر و امضای ما است
و حاصل تاخت و تاز و غارتها هم بفرستند و خزانه ما تحویل شود تو[یشی]
هم بداریم که معامله حاکم حقیقی با بچه یتیم خواهد بود این جگرها خون
شده از سختی است بلکه از بخشودگی ما بخشی است از جمله آلات
جارحه عاملین جور و تاخت کننده گان ایران داده شده و در
تشهیران ناگزیر نداده شمشیر است که به هر پرورش یافته و خورش
اینها جانهائیست که اتهام متمولین ولایات به قتل و فساد و اختلال
عمر مالیات و دیگر تهمت مردم به تبعیت باب اعتماد السلطنه مرحوم
که جاسوس اخبر زده

که جاسوس اجر بوده و جاروب [illegible] در تکمیل این صنعت رنج زحمتها
کشیده خونبها خورده خونها ریخت در المقاری که ابتدای کار بهمه
دیار داشت در قطع اعمار [illegible] انتشار و شق صدور و نبش قبور
و سته و ناق و ضرب اخناق چندان مبالغه کرد که گفتی
(زمین از موج خون بحری عمیق است) و خاک ایران معدن [illegible] عمیق تا این
عصر کاملاً بدبخت او اجرا شد ابنای جنس او یعنی عاملین جور الی
یومنا هذا ابقای حکومت خود را در اجرای این عادت دیده
و با عدام مخلوق خدا مشغول شدند پیشوایان ملت و شکاران [illegible] ملت
را هنوز مشغولیت مجال نداده در ترک این حالت که جان و
ناموس مردم ایران را بهدر [illegible] نداده پیری کنند که هم جامع جهات
جزم و احتیاط باشد و هم مانع غرض و عناد حکام [illegible] که دستور
العمل وزارت مالیه مأمور مشغول گویا بر ولایات حاکم علی الاطلاق اند
[illegible] و در تصاحب مال مردم وارث بلا استحقاق اطفال یتیم
را بدرند و اشیاخ حقیم را پسر لری الوره و مالیات حسابی و دخل
محل مأموریت را با مخارج حکومت و تعارفات و رسومات
مقایسه نموده فرض

متعارفه و قروض قدیم و جدید و مخارج [و خرج] عشر حساب و خانه خزل
موازنه میکشند لابد میشوند با اظهار عرضه و حاملی سخت با تعبیرات
مخصوصه صورت و حشتین شوند که الحق خوب از عهده مالیات برآمده
و مستحق هر گونه التفات است سعی خوب از عهده برآمدن مخفی
داشتن [عدل] پادشاه است و ظاهر کردن نامه اجبری و استقبال [و تجارت] و نهب
و غارت رعیت اگر بعد از طمع اینجا کم که قطعا در مقابل مالیات
حسابی است بی چون و چرا بصیغه و تخانه حاکم تا درسته [تحقیق] در عزا
رعیت بهم خواهد رسید و الا تحریک سیم تلغراف رشته جان رعیت
بیچاره پاره میشود و راه چاره از همه جا بسته و است که بنای آشوب
و فتنه داشته و نظم دیوان را مختل کرده با بعضی شامت این عمل
در جمیع معاملات شرعی و عرفی ایران طوری ساری و جاریست
که هر طبقه در الزام مدعی منتهی الیه خیالشان همین اسنادهای
مذمومه است و ما در پنج قسمت کره ارض حتی جزائری که تازه در
محیط مشرقی کشف میشود از آنجا و حتی الخصال هستند سراغ
نداریم هیچ هیأت مجتمعه در دفع چنین رذیلت که مغایر رسوم
معاون و متضمن

شاه ناصرالدین قاجار مجدالدوله میرزا ... خان که در ۱۲۸۸ حکمران اصفهان بود ...

معاون و متضمن قتل نفس و نهب مال باشد خود داری کنند و حدی
قرار نداده‌اند که صواب و ناصواب و بی گناه از گناهکار متمایز شود
(یا من لا یعتبد البلاد [و یلعنه العباد]) مخاطب مجد الدوله است که بر صنف و رعیت
الوقوع متعدی است که کمتر آب و خاکیست که از نوش الموت ...
این معروف الاسم مجهول الجسم هر جا حکومت کرده اراضی آن ولایت
۷ بلوک خمسه
مجهول الممالک شده خمسه مفرقه او شده و محال شیعه آن بلوک متعلقه
در اصفهان و یزد و قزوین و گیلان و خمسه هر چه ملک اربابی بوده از خالصجات
اوست تقصیر سلوک و تشریح وجود او را روسها در روزنامه
میرزا زنگی ... الملک
قفقاز خوب مینویسند و شرح عاملی میرزا زنگی آدم او که مظهر صفات
اوست در روزنامه زور راپسخت منطبع شد آنچه از اعمال و افعال
نیز مربی و مربا نویسیم بهتر اینکه روش وحشانی مینویسند
حشمت الدوله
برابری میکنند و لیس الخبر کالعیان حمزه میرزا و میرزا محمد قوام
الدوله بعد از خدمت مردکه او از کفایت ایشان رایت ایران
از خاک برداشت چه قدر حکومت میکشته گویا حمزه میرزا درین
حکومت تازه که با بارت جنگ لقب یافته تعهدی کرده که قوت
این لقب

این لقب از ترکمانان انتقام نکشد و خود را بعد از آن به نامی ننگ نام
نکند آنچه خبر میرسد فتوحات او منتهاییکه بگفتار خانگی ختم شد الهیار
خان دره گزی که بپای خود در ارگ مشهد بپابوس والا مشرف گردید
اسباب او و همراهان او را اعدام و الا ضبط کرده و خود او را
مغلولاً بدار الخلافه ابا بهره گسیل نمغفه رئیس کل از حمزه میرزا اینقدر
نپرسید جرم این بدبخت که در آن سرحد بغیرت کشی دولت
معروف است چه بود وصلت و خویشی حاجی میرزا محمد رضا با سهام
الدوله و امیر حسین خان ایلخانی اقتضا کرد که الهیار خان را از آن
سرحد نفی کنند دره گز و کلات هم وقتی که خود سری سهام الدوله
و ایلخانی قدری ظاهر تر شود جزو قلمرو مشار الیها بشود حذا کنند
از اموال الهیار خان و کسان او که در مشهد و دره گز ضبط شد
سهم جناب آقا و حق السکوت او را با قاعده فرستاده باشند از شنایعات
سرحدیه خراسان که همه از جعلیات خوانین سرحدیه است
و استشهاد حمزه میرزا با بیانات خود حاکی از استعمالات
حرب و فرستادن اسیر و شرارت رئیس کل را اجمال می اندازد
که در عهد ریاست

که در عهد ریاست اوست که فتوحات دست بدهد باشش
تا صبح دولت بدمد هنوز خبر صریح نرسیده که قضیه ملقی برامرا
بالعکس بعادت معهود منشیان دست آموز فرامین منصب و نشان
و علاوه مواجب را صادر کرده و خواهند فرستاد همه دنیا دانسته‌اند
قوت روسی در آن صفحات ریشه ترکمان را خشکانیده و رمقی
از آنها باقی نگذاشته و حرکات ایشان بالفعل مذبوح است
بی زحمت حمزه میرزا و خوانین سرحدیه ولایت خراسان از آفت
حاجیه ترکمان ایمن است و ممانعت آتیه روس مبتلا (همانا عاقبت
گرگم تو بودی) هم ریاست کلیه با این ریاست خطرات عمده که در مشرق
و شمال خراسان مشاهده میکنند هم واحد است و مترصد است
که از حبس الهیار خان و حکومت دره گز و مال المقاطعه خراسان
که میرزا شیخ ثانی یعنی میرزا محمد رضا مستقبل شده با وجه خواهد
رسید یکنفر از سیاحان که قسمت آسیا را با تمام سیاحت کرده
و ترکستان و ماوراء النهر را به تفصیل دیده در کتاب سیاحت خود
از حالات ترکمانان دشت و ترکتازی که از آنها بصفحات خراسان
میشود فصلی نوشته

بنوعی مشبع بیان کرده اظهار تأسف میکنند از اینکه دولت
ایران از عزائم شاهانه که اسباب قلع و قمع ترکمانانست عاجز
ساخته و با ایشان معامله مثمری نکنند و بخلاف دولت روس در استیصال
این طایفه اسیری بکار برده که تا آن و بالفعل تصرف سمرقند و بخارا است و نثر
بامال آن را حذر داده است که چه خواهد بود دولت ایران عوض
اینکه مثل دولت روس به پیش بودن آنها و استحکامات مدنیه
ترکمانان را ضعیف کند هر یک از ولایات سرحدیه خراسان
را ملک سلطان نشین معتبری کرده تا اگر سلاطین مزبوره بزرگی
کلاه و برق الاقیش نقره و قباهای ایلچه سرخ ترکمانان را تهدید
کنند سلاطین مزبوره برای دوام سلطنت خود را در بقای
ترکمانان دائمی شده صید مینمایند هرگز بقلع و قمع بلکه برنجش
قلب ترکمانان راضی نشوند هر وقت اسرا را در ترکمانستان
و غارت بعید العهد می‌بینند به مراسلات مشتاقانه ایشان را
بولایات داخله خراسان دعوت خواهند کرد که در آن تاخت
و تاز کاهی حق جوار را کاملاً اخذ نمایند و بازای چند فرسخ که
بمتابعت

بمتابعت ترکمانان میروند از دولت ایران هم امتیازات جدیده
نائل نشوند از این خانتان گاهی با استعداد دولت ایران ضرر فاحش
میرسد باین معنی که هر وقت از ترکمانان قصوری در اجابت
دعوت خود دیدند به نوشتجات مجعوله سرحد حکومت خراسان
را مضطرب و ملتجی می‌کنند که مجموع استعداد دولتی را بجمعیت
ایشان باد بهای ترکمانان پراکنده کنند اگر فتحی روی داد
به بلدیت و حسن رویت ایشان راجع شود ترکمانان هم متنبه
نشوند که در اجابت دعوت قصوری کرده بعد و اگر شکستی هم
میرسد سرباز و توپچی دولت با سیری میرود و سه هنگ و سه توپ
مقصر دولتی دانسته‌اند از چه راه خود را بیک امنی برسانند بلاد
مزبوره از راه راست با کمال سرعت بپای تخت خود خواهند
شتافت تا در مجالس خاص از ضعف دولت شادمانی کنند
و با استعداد دولتی سخریه و استهزاء نمایند اولیای دولت
ایران اگر فریفته تعارفات بزرگان سرحدیه خراسان نشوند
از خرابی دره گز و محلوفی که بعد از عزل الله یارخان از محل
دره گز با سیری

دره گز با سیری رفته و غایب دهات بالا هم گذشته قیاس خواهند
کرد که سازش امیر حسین خان ایلخانی و حیدر قلیخان سهام الدوله
با ترکمانان سازشی است دائم و قائم و الا برایشان واجب بود
در ممنون الملهار خان ترکمانان مزبوره را منع شدیدی و از اطراف
دره گز دور نمایند کیومرث میرزا که کبیر الملک مرحوم از تربیت
او بتری داشت بیفتر پی حاکم شهر دو بسطام شد و این ولایت
هم سرحدیت کامل دارد و هم مرکز تجارت تبعه روس است
نواب معزی الیه را تبعه روس ترکمان پیاده لقب کرده از
در نه ماه حکومت دره جز و تتش پیاله اسب نرسیده که بخطوط سرحد
سرکشی کند این کم ظرف در ظرف کم بیست هزار تومان متجاوز
با اهالی این ولایت تعدی کرده و چنان بر مردم سخت گرفته
که خانه و عیال خود را گذاشته و به تظلم آمدند ریاست کلیه ایشان را
به دیوان عدلیه فرستاده (ضعف الطالب و المطلوب) کسی نگفت
کیومرث میرزا معزول است احقاق حق و احیای نفوس ستمدیدگان
مزبوره بنفس قدسی میرزا شیخ محول شد که مرده ایشان را با اعجاز
عیسوی زنده کند

عیسوی زنده کند و از آن عذابها که سالها بار ندران چشیده‌اند قدری
با ایشان بخشند تا قدر کیومرث میرزا را بدانند از کرمهاکه انجوریان
از چشمه‌سار ریاست کلیه است چهار کرمند که اهالی چهار ولایت
در اعدام و نفی ایشان موفق نشوند بر بیش کلر حالی نشود که وزرای
سابق بچه جهت میرزاهای ولایت را در کلیه عمر راه نمیدادند با زندرانی
با عدام میرزا شیخ فارسی نفی میرزا ابوالحسن خان اصفهانی هم رفع
میرزا حسین باقرخان خراسانی بطرد میرزا محمد رضا خان سرحد
داری عراقین و حکومت الضعفات بعهده عزالی است ادت
البین که همه آن ولایات را ملک موروث و خانه قدیم خود میدانند از
در احتکار گشته‌اند و چه داشتها ظلم و جور مقتدای حکام و امام ائمه
این کلی چشم [illegible] که گویا تازه از خانه مشاطه فارغ شده در افکند
و افزاز پیری بعشوه گری و عاشق گیری دارد و وقتی لقب او ماه
منقش بود حالا بار خوش خط و خال معروف است املاک مردم را
بشوم شرکت خود چنان زهرآلود کرده که یکنفر از شرکا را زهره
اندیشه آن حق خود را تصاحب کنند دعاوی قدیمه و تمادی حکم
را نمی‌ستر[illegible]

۱ میرزا [illegible] شیرازی [illegible] دفتر
۲ ساعد الملک [illegible]
۳ [illegible] الدوله [illegible]

حکمرانی دستی بدست هم داده نواب والا را مالک بالاستحقاق کرد
اگر همت سایر حکام بضبط سایر مزارع و قراء مقصور است بتصرف
قصبه و بلوک قانع نیست محال چهار دانگ چهلستون تا ذناب و قصر شیرین
ملک طلق او شده کاش دیگر این خیمه بلند ستون بی ستون شدی
دولت بی حاصل میشد خلق از غلا و این می شدند عمری است عراق عجم
از اقتدار او مسموم المذاق است و عراق عرب از احتکار او
در زحیر و اطلاق موجبات طول امر سلوک نواب والا را چند
شعبه منشعب کرده و از برای هر شعبه وکیلی منتخب شده معتقدات داخله
او در کشف وکالت وزیر مالیه محقق است و در مساوی سلوک بمساوات
ماثر است اشراف جلیله زیرا تا ارادل شکوه یک کمند بسته
که چرا مناره بلند برامنه او پر گرده نیزه یا توی سیاه را بادبان کمند
کشیده خطاهای خارجه او بوکالت وزیر امور خارجه معنون است خطوط
سرحدیه اصفهانات شیوه عام پیش گرفته پیش آمده و رعیت سرحدات
طریقه درویشی اختیار کرده و گشته و پس رفته به محال پیشکوه پشت
و رو شده ایلات فیلی بطفیل عشیره بنی لام در یمین شط العرب سکنا گرفته
شعبه شبهه کاری او

شعبه شبهه کاری او بر دوستی و چشم بندیهای قوه کاذبه موکول است خطه
خاک قدم او را کحل بصر خود کرده تا رتبه امیر تومان یافته و از اینجا معلوم
میشود در توضیح امضی و تحقیق فرق و القاء شبهه و بالا بردن درجه
نقد و کلاه شارع عاملین است بر معنی واحد برای حکام چه قدر
با فایده است از وسعت خیابان شمال ارک بخفایا و زوایای
قورخانه مبارکه روشنائی افتاده حاضر حضر مستوفی انجا را بطوری
کشف کرده که معلوم میشود از این صندوق جز لعنت بیرون نمیاید حاجت
نیست در شلیک روزهای جشن توپ و تفنگ بصدای ضعیف شهادت
میدهند اجزای باروط بی قوت است قوت اجزای قورخانه همه
وقت بر قوت اجزای باروط چربیده و اثاثه دهنهای ایشان باز است
که شاید از این دهن سبیلی چرب کنند حتی میرزا علینقی دهنی باز کرده
که بهانهای متداوله از قبیل بازدید و ذخیره چیزی ببرد ولی اصرار
وزیر جنگ کاهی او را مجبور میکند که خواهش فردهای حساب را
تصدیق نوشته وزیر عدلیه ایران در این منصب که بی ابهام
تر از روشنائی برق است شرق و غرب آفاق را از قحط و عدل
مملو نموده از ستمکاری

بازدید دفتر و قورخانه

محو نموده از متحاکمین هر که اتصالش بجائی معتبر است ذی حق
اوست والا بی حق خواهد بود و کز مجلس رانده که چرا در دیوان عدل
جسورانه سخن رانده بگیر اگر در صورت امر شرع است نه بر سیرت
ایشان با خود جمع و همدست کرده به بسیاری فسادهای او سر افغانات
پس مانده را که پیشه و پیش رو میزند پیچش میخواهد نستجیر بالله از حرص
و آز این پیرمرد که معلوم نیست از منحات کیست با کبر سن و فقدان
اسنان و انتهای عمر که وقت کم آزاری و نیکوکاری است بامری
ابتدا کرده که بحالت حالیه و قرون خالیه از هیچکس مناسب نیست اعیان
عراق و استراباد و سایر بلاد که فی الحقیقة از ظلمهای زم و محقق
ریاست کلیه به دیوان عدلیه پناه برده اند رجاءً و تظلماً بمراحم خفیه یک
سال متجاوز است که بی آب و نان در عزاخانهای شهر بسر میبرند تا شاه
حجاباً باحتیاط آنکه عارض در این سال محقق مأیوس و نامراد باوطان
عود کنند عاقبت خوف آن نخواهد داشت و هم مفسده عظیم خواهد بود
شفاهاً سفارش کرده در دفع ظلم و تغییر حاکم در رو شدن تر جامها
و احقاق حق رعیت دستخطهای مؤکد صادر شد بیهات دیرنگک خان
قطره باران

قطره باران از گلوی کند از این مرد جز اغماض از حق و اعراض از رأی
حق امری متمشی نشد که نه رعیت امانت خداست که به پادشاه سپرده
و این ستمها که برعیت میشود که نه خیانت است بخدا و بذحیرت شاه
بالعفو کار متظلمین که به دیوان عدلیه عارض شدند بجائی کشید باوشه خان
که در واقعه مرو فیمابین امرای ایرانی حکم بعه و بحکومت نور محمدخان
بچه ترکمان و احکام الامانی او که نمونه است از دیوان بلخ راضی
شده لذا یا مقوم الدیوان و مقدم الاقران یا سلطان الدهر و حاکم
العصر یا ناموس الدیار و جاسوس الدیار حی علی دیوان العدل — و جاسوس الاخیار
و هیئ له میزان العقران قصدک ای جدک فاذا هی حیة تسعی
ای مخلد طور و مخالد نو ظهور انت منی بمنزلة هرون من موسی مع
معجز موسی بنمای بیضا برار پنجه دولت بخار ار سحره تعطیل تعدی بکن
آیات تسعه را الحق بده جمله قیصر سار جواب نهر گو انهم عن السمع
لمعزولون خوزده برده هزاری بی پرده حرف بزن مگر نه در مدیح
تو گفته لذ در پس پرده هرچه بود آمد فسانها همه خواب آمد و فسانه
ما نه دیده خواب رباید ف نه محی است قشون ایران از روز که
بنوکری مجبور میشود

نوکری مجبور میشود و دچار گرسنگی و عریانی است کشتگان خود تسلیم با
هر زمان از غیب جانی دیگر است از تنظیمات قشون کنار کشیده اگر
جند سربازرا از پسینه در کوچها افتاده از گرسنگی مرده است تکلیف
ایشان اقتضا نمیکند نعش او را از خاک بردارند چشمهارا بهم بگذارند
و میگذارند معاونت رئیس لشکر با سردار لشکر با سابقه معیت این
شخص بچند چیز باید حمل کرد اول مشارکت لفظ لشکر که طبع موضوع
جناب آقا در ریاست کلیه راضی نشد در حق دیگری استعمال شود
دیگر اقتضای جبلّت جناب اقا که از دوستان قدیم اجتناب داشت
و جایزه یکی انهار ابا بتمول داد و دیگر اقتدای بقول عوام که عزیز
با کمال مقهور یوسف است کسانی که از تنظیمات دولتهای خارجه
اطلاع دارند میدانند وزارت مالیه عمر حساب که از اعمال
خسته است آن رتبه را ندارد که وزارت دیگر تابع او شود
اغتشاش این عمر و بی پا شدن قطع مالیات دیوان محاکمات دفتری
در این دو هشت سال پادشاه را خسته کرد لابد شد این وزارت
ضعیف را بیک تقویت قوی کند و کار بر همه مردم مشکل شود
اعتبار اقا بالا گرفت

اعتبار اقا بالا گرفت اغتشاش کارها شدت کرد خانه بجور اول بجای
سردار لشکر رفت مهمات نظام و سایر مرجوعات او را با الفاظ مهمله
و ناتمام که مبتدای آن بی معاونت معاون الملک بهیچ خبر پیوسته
نیست مهر کند اشت عزیز و مبرز قهران باد فقره گرفت پادشاه بسر والده
و ارباب چرفت پادشاه دید و صدا نیست اقا بهیچ اثنیت جمع عنقوریات
کلیه که این اتفاقات در ایران سنه اول سلطنت اثرات خود را که عجب
دیگر و خونینی است هم در جا و هم ظاهر میکند امراء علی بعزل عزیز عز
نفاذ یافت امور قشون به دو نفر از منسوبان اقا که بمنزله پیراهن
یوسف هستند مفوض شد بیمن همت اقا این دو شخص کافی شوانسند
در امر جیره سربازان و قراول شهر که تنها به بیت مرحوم اسمعیل خان
خزانه دار نظام منتظم مبو قراری به هستند که زحمت آن بوجود مبارک
پادشاه نرسد از کتابچه های تنظیمات قشون که متتبعین ایرانی نوشته اند
و به تسخط همایونی موشح شد وزیر فیروز جنگ اعراض عزبی دارد
میگوید بعد از سالهای تجربه و زحمت اینقدر خاک بر سر ما شد که عقل
خود ما را از کمال رانیم مقلد مردکا که فرنگی نشویم و ریشان به دست
چند نفر جاهل سپرده

اثنینیت

از زمان
نصرة الدوله

چند نفر جابر سفته تشکیلات قشونی تسلط زیاده است و پول حاضر
که فتیم بتوانند رخنه کارها را ببندد افغانهائی که صفحهٔ انقراض کهنه
کتابچه تشکیلات واسته نادر هرچه ببند تا افغانها را پاره کرده تمام شهر
هندوستان را گرفت قواعد فرنگی سیه الست من این چیزها را
میدانم شغلی پادشاه بمن رجوع کرد که از کتابت بیرون بیایم
هزار نفر درین میان ازمن توقع دارند طالع عجیب چیزی است
مردم پرورده خودزده بمن که رسیده باید گرفتار این لجن کاری بشوم
باضعف حال این دو نفر که از وجودشان هیچ امری متمشی نیست
بغیرت اینها که بجای سنت وا رادهٔ آقا هستند نگنجید که در حواشی آقا
موجودی جز خود مشاهده کنند گفتند ما مردمی هستیم موحد و درویش
وجود این اشخاص مغایر درویشی ما است را اختیار و رتق و فتق
امور بر هر دو سد کردند و ایشانهم با مسمی و مداخل جزئی که فضاله
و پیش باز ده اصحاب اقامت نفثة المصدوری میکنند تا موقعی بستان
بپایه اسبی بتازند یکی از اسباب عمده که در اعدام دولت ایران
تعجیل دارد و بیانات متعلقه زبان و دوران اهل نظام است یعنی اینها
که بچوب زبانی قوجها

که بچوب زبانی قوجها را انقاحب کرده و از هر کیفوج بر جهت نزع
و کشت دارند درعوض اضرو سائی بقدر حاصر یک ده معتبری
منفعت میبرند به تملق و شاه ازاری و یا تفوق و بلند پروازی بعوض
میرسانند سرباز انگلیس و فرانسه پیش سربازان ما داخل آدم است
اگر یک روز جیره اش نرسد اسلحه را میریزد و پی آزادی خودش
میرود سربازها اگر از گرسنگی بمیرد صدایش بلند نمیشود این همان
سربازانست که در هرات سنگر گرفت و تا حیات داشت یکشش
تیر نشد عوض که فتح است در نیفضو لیها و مدحت سرا ستهاد تصویب
عدم غیرتی از برای سربازان ایرانی ثابت کنند و بیغیرتی و بی
کفایتی برای اولیای دولت ایران که ذمیمتی است فوق همه
ذمائم اهالی ایران اگر دولت و ملت را که این زبان و دوران و
و قاطبه اشخاص که در پایه سریر اعلی بدروغ یا بمزاح گوئی و استهزاء
اسباب غفلت خاطر پادشاهی میشوند اینها را داخل حیوانات
موذیه خواهند شمرد و در دفع اینها جهد بلیغ خواهند کرد پیش از اینها
اگر در شدائد گرسنگی حرکت مذبوحی از افواج میشد ناله و فریادی
میکردند بجهت لقمهٔ حاضری

میکردند چند لقمه حاضری که تنک و سریع الهضم و مختصر بود انها را
سیر میکردند یعنی بسته پایه می بستند و تازیانه میزدند در این وسائله
سکینی ایشان اقتضا کرد سربازان را لقمه مطبوخ یعنی به تیرباران
گلوله که لقمه ایست دیرهضم و سنگین از وجع جوع خلاصی دهد
و بشجاع العالم ملقب شود از حق نمیتوان گذشت از جناب اقا
سن
در گرمی هنگامه ریاست یک کار با قاعده ناشی شده که مقدم تر
جمیع امور ملکی و ملکی بود و آن تنبیه سربازانی است که از گرسنگی شورش
و غوغا کرده لذا این پیر تکیه طریقت و مرشد طریق حقیقت با چکمه
و شلوار و اسباب حرب بر اینها تاخته دله درویش را داد ایشان را
به با گلوله بست هیچ مشتبه نشد که اعتضاد الدوله مرحوم هدف
ان گلولهات اگر مشتبه میشد هنوز نگرد ریش خود را نشسته بحضور
مبارک میرفت زن اعتضاد الدوله سایر ای قوه کاذبه خواستگاری
کنند ازین وصلت که یکبد صدای جناب اقا صورت بست اعتبار
و عزت دولت برای خود یکپای پستی اختیار کرد و شبهه نماند در ایران
همینکه سخت روئی و ابرام بدرجه مخصوص رسید بخورشهائی که ممنوع
ملتی ونه موم ملتی است

هر ملتی ونه موم هر دولتی
ملتی ونه موم ملتی است میتوان درست یافت باید شکر کرد که پایه ابرام
از درجه مخصوص بالا رفت اجرای این رسم الحق کارهای حرامی ملتی
ایران را چنان ارایش داده که هیچ خیمه شب بازی بگرد آن نرسد
اما شخص قوه کاذبه که بصوابدید جناب اقا بعضی از منسوبان معتبر
پادشاه است بعد از انکه عزت دولت را بر دو آبروی خانواده سلطنت را
بخاک ریخت با سر خود رجوع کرد با همه کس گرم گرفت که درین گرمابه
جدید مردم را خوب سر و کیسه کنند مثل انکه شعله جواله و سروکیسه هوا را
احاطه کرده که مبادا یک مشتری از حمام جدید بی سر و کیسه بیرون برود
انچه ان کامجوی و کامیاب بعد از این ابرو و انتساب در حضرت
اقدس همایون بجه‌ای جسارت و جلافت کرده که گویا اورده اوست
یا وقتی در پرده او بعد و کمتر را مجال منع نیست زیرا که پادشاه محجوب است
و او بی حجب و پیشگاه اعلی بیحاجب در انظار داخله و خارجه چنین جلوه
داده که رای صوابنمای پادشاه تابع رای ناصواب اوست و جمعی
از متوطنین را با لقای شبهه به بیراهه کشیده و همه را الحق که انبیا
علیه السلام کشند چون حق تعالی جل شانه میخواهد بقومی بلا نازل
کند اول رای صواب

کند اوّل رای صواب از آن قوم باز گیرد و از این بلاها که برکت
خبث جناب آقا همه بلاد را احاطه کرده و رحمت منقطع شده میتوان قیاس
کرد که مدتی است رای صواب برداشته شده بدستیاری این قوه
کاذبه قول ناصواب مدار علیه جمیع امور شده از ابلاغات بی باکانه
چه اخذها که نکرده و به پیغامات شبهه ناک چه مواخذه ها که از هر کس نشده
در بلاد دیگر نظم سرتاسر آفاق را گرفته اگر از این جنس حیوانات موذیه در بلاد ظلم
یکروز پر و بال باز کنند کافی که بازوی عقل ایشان قوی است و حفظ
امنیت و آسایش رعیت را ایشان واگذاشته دفع الحیوانات موذی را
از امور فوریه میدانند و او را بهدف گلوله خواهند کرد در ایران
برای حیوانات موذیه همان ساعت که متکون میشوند اعوان و انصار هم
میرسد برای حفظ آنها وجوه و اعیان ایران را خاصه آنها که بعواقب
امور بینا بینند و نتیجه این اسباب را بدیده عقل مشاهده میکنند بساط
نشاطشان در نوردیده است کلیه کارها را نقش بر آب میدانند
و مترصدند که علی الغفله رشته امور از یکدیگر گسسته شود بهمین سبب
با همه کس راه محاسبات و راه سفارت ما حاضر است که اگر یکوقتی پادشاه
ایران در چاره کارهای

ایران در چاره کارها را از هم پاشیده و حالت حاضره از و سئوالی بکند
جوابی بگوید که مشروط باشد بغیاب جناب آقا و این جوان یعنی قوه کاذ[به]
یکنفر زردشتی از کرمان آمده بود میگفت هشت نفر بلکه بیشتر از ده مهاجری
قوه کاذبه را در کرمان دیدم سوزان روح و کبیر الملک مبغضه و کبیر الملک
کالمیت بین یدی الغسال جز تسلیم چاره نمیدید بحساب میکرد
سالی معادل یک مالیات حالیه بجایزه ابلاغاتی کلاه داده که برای
حکومت در مقابل این ضرر کلیه فائده نمی بخشد و کذا افغان و شغل که
حظوظ شفاهی ابلاغات او بهره ولایات ممتد است از ارباب عقل
و تجربه توقع داریم باعتقاد بی غرضانه ما همراهی کنند و بما بگویند
بعد از آنکه خلل و فرج امور یکی و لیکن کارش باینجاها بکشد تکلیف
اهالی مملکت چه خواهد بود جز اینکه برای کسب امور اکبر و نظم مملکت
یک مجلس بزرگ تشکیل دهند که اعضای رئیسه آن عقلا باشند و غیرت
چنانچه اهالی ایران در این حالت که کشتی حیات ایشان بگرداب
نزدیک شده این مجلس صحیح الاعضا را تشکیل خواهند داد ما هم وعده
صریح میدهیم که نتیجه این مجلس نظم و ترقی مملکت و اگر مجلس را
فائده این موضوع نرسید

[illegible] کبیر الملک [illegible] اول

فافته این همه عضو شریف به بینند حرف مجلس را مختصر کنند به پست‌ترین
پایه فروع تمدن یعنی گفتگوی آب و نان که این اوقات نقل مجالس است
و سر عشر هر ارس و اینمند را اقلا یک جایی برسانند که مردم از تشنگی
و گرسنگی بمیرند صاحب عقل و غیرتی که خداوند عالم برای رهانیدن
مخلوق خود مقدر کرده پیدا شود و بمقتضای حقوق همه ممالک ایران را
از شر این تاخت کنندگان ایمن کند سفارت ما از جمعیت وزارت
جنگ ایران اطلاعاتی کسب کرده که اگر همه اظهار او در این اوراق
درج کند هیچ قسی القلب تاب شنیدن اظهار او این شخص
که امور قشون به ایشان محول است با جلهائی که از حواشیان ایشان میشود (محول است)
ثبات قدم ورزیده یکی خود او وزیر جنگ شده و یکی وزیر لشکر و یکی
از اهل ضرب میکرد یکی در میدان مشق گماشته داری میکند و یکی در
ایوان ارک بطلب کاری مشغول است در حضرت ملوکانه که هیچ
پوشیده نیست معاملات خصمانه که این دو وزیر با یکدیگر دارند بحکمت
زرگری معروف است نه بخیر خواهی و صرفه جوئی خود فروشانه
یکی با دیگری در جنگ است یک چون و اگر متفق یک کار نه

همچو گرگان بدرانند
مطلب

همچو گرگان بدرانند مطلب میخندند دشمن یکدیگرند و بحقیقت یارند
روسای نظام این اختلاف و جدال مزورانه را باور کرده در طریق
خوف و رجا و ضلالت و هدایت سلوکی دارند فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر از روزیکه این دو منصب باین دو شخص رسیده
الحق دولت ایران خود را اکنام می بیند که هیچ منصب بی شایستگی
و استحقاق بکسی داده نشود و ریاست کلیه که بهیچ کس معروف نبوده از
طعن نجات یافت زیرا که این دو وزیر یکدقیقه از تحریک دیگر روز حمیت
دست و زبان فارغ نمینشینند مصراع حملشان از بالا بشنو دم بدم
از قوه کاذبه نیز بخطوط شفاهی و ابلاغات دروغی تشر او جهراً استعلا
و امداد می بینند و همه همتشان بتمامی قشون مصروف نه بتمامی
عدد قشون از ابواب ثلاثه علم جنگ که اخذ الجیش و حفظ الجیش
و سوق الجیش باشد اینها بهمان دو ضرر شکنجه و تعذیب روحانی و جسمانی
اکتفا کنند لکن که فصلی است مذمومة المبانی عذاب جسمانی قشون
بتحریک وزیر جنگ موکول است ولی عذاب مرکب است از سه الهم
اول شورانیدن فوج دویم سوزانیدن چادر سربازان سیم
سنگسار کردن سرهنگ

سم سنگسار کردن سرهنگ اگر به تحریک وزیر جنگ شدید الاثر شد
ومعتبرین افواج معتبر و پراکنده شدند طلبهای قدیم در ضمن تعیینات
جدید زنده میشود پس مانده‌ها پیش می‌افتد و اگر تحریک از جنبه مقصود
قاصر ماند و سرهنگ و سرتیپ خائب و خاسر نشدند و حقیقت امر در
حضرت همایون کشف شد وزیر جنگ معتقد است برای تعذیب
همان بیگناهان که بتعلیمات او بسرهنگ و سرتیپ شوریده بعد اعضای
انها طعمه تازیانه است و ناتمامی املاک انها و متعلقانش بمعرض
بیع بیاید و مبلغ جریمه اخذ نشود کسی را حد توسط و حق شفاعت نیست
هردو
در این صورت اموال دیگر بالمناصفه باین دو وزیر تقسیم میشود باسم
حق التحریک و حق التحریر در این وزارت هم منشر وزارت
مالیه و وزیران زبردست برای بجهان حقوق ذکر ترتیب شرح
وهمه ماموریت دارند که انچه بهر اسم و رسم از بابت مخارج
قشونی بخرج ولایات امده تمامه ضبط کنند قوه شامه این
دزدان بدرجه ایست که اگر بو ببرند در اقصی بلاد سه صد یه دیناری
از بابت جیره و مواجب یک نفر ذکر رسیده خودکشی میکنند تا ما خود
ادنشو لا سبیر الی الخلاص

او نشوند لا سبیر الی الخلاص و لات حین مناص روحانیت قشون ایران
افسوس دارد از اینکه پادشاه را در مقامی می‌بیند با استماع انکلمات
که تشریح حال قشون ایران است گوش فرا میدهند و این الفاظ
رقت انگیز را استماع کنند ما کلمت نقمة الا وخلفها الف لطمة
وما شربت شربة الا وبعدها الف ضربة نیز قشون با اینکه عبور خود را
بر یک سرازیری هولناک می‌بیند باز خود را از خیر خواهی و غیرت
معاف نمیدارد و بزبان حال میگوید تا وزارت جنگ ایران
باین کوف و خوف مبتلاست پادشاه غیر خود را امصارف قشون
و مهمات حربیه ضایع نکنند رعیت وسپاهی ایران احق از شدت
ظلم و تحملات ناگوار یک حالت و پیشانی هم رسانیده‌اند که انها
را بهیچ چیزی نمی‌توان تشبیه نمود مگر بمریضهای بی‌بضاعت که مرگ را
برای راحت روح خود از وسایل حسنه میدانند و در پادشاه یک
غفلت هم رسیده که تا مجبور نشود متفکر در مقام علاج انکار بر آید
بسر بازان ایرانی اگر جیره میرسید همان نقد موهوم که یکجا به
آن کفاف نان یکروزه انها را نخواهد کرد در موجبات منع و تأخیر
همین مبلغ تیره‌تر پری

همین مبلغ بیرتر پری بکار رفت از خلوتیان امینی تعیین شد که با آن
رقم تقدم کمتر دیده شده در بدو امر متابعت لفظ امانت که در
خوشنت کرباس و بدی ماهوت و خامی چرم را به یوا (جمع) ایشان را
میکنند که حسب المقطع ماه بماه نقد معین میبرند اتصال او یکی از فقرا
رعایت کلیه است که گویا پیراهن یوسفند و دیده ها که از حزن سفید
شده بوی او بینا میشود و بهمین سبب از فلاکوز لوها حاره دارد و تا
قیامت بانها کار دارد از ملبوس آنچه دیده میشود همان یکدست است
که نمونه آن بحضور مبارک اقدس میرود و باقی آن از شدت لطافت
محسوس هیچکس نیست مصرع عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را
افشا رنگ افشار اصفهان قورخانه را بدست گرفته است بالعرفان
و محو نظاره جانان فریاد میکند که ای مسلمانان اگر بر زحم میکنید
باین زبان بسته ها رحم کنید که عمریست مزه جو نچشیده اند و آب
کشیده شده و در این اثناها از نقش غیبی میشنود که اگر کور باطن نگرمی
بینی افشار کارها بدست زبان بسته است که دولت ایران از سکوت
او تنگ کرده و آنقدر آدم نیست که علیق دلاغهای یوسف آباد را
منتظم کننده متعین

متعینین

منتظم کننده متعین هر دولت که از روزنامهای اخبار تاریخ
علمیه مستر دیده و فواید کلیه برده اند ازین روزنامها چه بهره میبرند عذر
وزارت علوم را بقصور که علمای اعلام در نشر مبحث علوم دارند
مقبول میدانم لکن آنچه حالا در روزنامه اخبار ایران منطبع
میشود در بلاد خارجه اسباب صحبت و خنده است در زیر علوم مورد طعن
که مسطورات اوراق روزنامه و مطویات آن نزد خدم و حشم
ایران و بلاد اولیای دولت را ثابت میکند و عبارات مصرحه
روزنامه خبر میدهد که مواجب و استیفای واخذ و آنچه از دولت
بنوکرباب میرسد در ازاء حق قدم است که با فرمانی و بی کاری
راه میروند و اگر از برای دولت کاری روی دهد تا از طرف
شاهنشاه امتیاز مخصوص بایشان وعده نشود بهیچ خدمت اقدام
نخواهند کرد در یکی از آن روزنامهای ایرانی نوشته بود چون
حاکم اصفهان برعایا خوش سلوکی کرد لقب جنابی باو دادیم با حبه
شمشیر مرصع و حکومتش موسع و کذلک بفلان سرتیپ چون بمواجب
سربازان را خوب داد مرتبه امیر تومانی مرحمت شد یعنی حکام
دیگر که در خزانه این

دیگر که در حوز این امتیاز نشسته همچنان به بد سلوکی مشغولند و آن
سرتیپ که بان رتبه جدیده رسیده هنوز از عادت قدیم خود که پامال
کردن حقوق نوکر است تخت تنگ کشیده و البته این حاکم و سرتیپ در اجرای
این عادت یک صرفه دیده اند که بان دو امتیاز هیچ چه اعتنا ندارند
در ... مینویسند که محمد صفیخان قاجار اسباب چرخ منگنه را آورده
و بچرخ ریسمانی ملحق کرده در ازاء این زحمت و استدعای
وزیر علوم بنشان و حمایل سرهنگی مفتخر شده و بدو نفر از همراهان
او نشان یاوری و بباقی انعام فقیر مرحمت فرمودند یعنی اگر خان
مومی الیه و همراهان او زحمت نکشیده بعد این آلات معطل هرگز
در زمین شمیران با یکدیگر ملاقات نمیکردند و صرف این چرخ
بخرج آن علاوه نمیشد بوزارت علوم ایران که مباشر روزنامه
است باید آموخت که در روزنامهها اولاً از امور پلتیکیه خارجه بوجهی
الیق چیزی بیان کند ثانیاً تدابیر اولیای دولت را در نظم مملکت
و منافع ملک و ملت و هرچه باهمت اشاره نماید ثالثاً اخبار وقوع
ناخوشیها و حسن معالجات اطباء و تدابیر حفظ صحت و مفید واقع شدن
ادویهجات تجربیه

ادویه جات مجربه مستعمله و شفا یافتن نفوس و طعن و تشنج با مرا
وامنا و اشتهار که در وقوع ناخوشیها فرار کردن اینان سبب
وحشت و هلاکت ساکنین بلد شده و مدح و تمجید اطبا و کسانیکه در ظهور
حوادث خود را با ضعفای بیچاره بیدست و پای در یک درجه فرض کرده‌اند
و اسباب قوت قلب خلایق شده خدمت همگان حذر از خلاص شتابان
جان و راحت بدن خود ترجیح داده‌اند و کذلک ترقی امور تجارت
و زراعت و تدابیر تازه که در این امور شده و پیدا کردن و
صنعت
بکار انداختن معادن و جاری شدن قنوات و تشویق اشخاص
اراضی بایره غیر ذی زرع را دایره میکنند و ترغیب و تحریض
اکتب
در اکتساب علوم و فنون و صنایع و احداث مدارس و اهتمام
در تربیت اطفال و تهذیب از رذایلی که در جمیع ملل و دول اسباب
سخریه و تخطئه دولت ایران شده و در اقطار عالم شهرت یافته
از تالیف و تصنیف تازه علما و حکما و اطبا و هنرهای این
و خیالات تازه اولیای دولت و سرکردگان چنین هر چه
باسمی علم و قدرت راجع است باید نوشته شود در روزنامه ایران
از همین فواید برتبه

از همه این فواید برهنه و عاریست مصرع از هر چه میرود سخن دوست
خوشتر است جناب آقا چون این درجه و اعتبار را از تعبیرنان
تحصیل کرده لهذا اگر میرزا عیسی را بمنزله روح خود بدانند جا دارد
وصیت میرزا موسی در نظرش هست این پسر ودیعه ایست
از آن پدر که با جماعت خباز عهد و میثاق بسته و خناق دل
خواه گشته تا قبایح اعمال او در نظر پادشاه قدری بیشتر کشف
میشد جلو نانوا را از تست میکرد نرخ بالا میرفت ناله مردم بسریر
اعلی میرسید بی‌نهایت معترضانه و ضمیر و قال سیئات اعمال او را پامال
میکرد بالتکات مردم و تفاوت قیمت نان و تدابیر متقلبانه اولیای
دولت را مستغرق میکرده و پادشاه را خوشنود که فتنه بزرگ بر دست
وزیر خوابید برآت همان تدابیر کیش سپهسالار را گرفت و در پیشه
دبیر را کشته عیسی را وزیر کرد آقا را در انظار کافی و بصیر جلوه
داد اگر جناب آقا میرزا عیسی را بر خود مقدم بدارد هم در وصیت
میرزا موسی تقصیر کرده و هم در نتیجه حفظ خود زیرا که بستگی
و انتساب خبازان با دولت بمیرزا عیسی رسیده اگر وهنی برای
افادت بر بر حاضر بند برسم

افادت به بر حاضر بند برسم معهود و شیوه مألوف اظهار حیات کنند
و کفایت تازه برای آقا ثابت نمایند این وهن تازه که نفس ناطقه
آن زبان بسته است بالفعل عقر فعال است و فعال مایشاء
هر سفاهتی از و ظهور کند بکر است و جو جناب آقا معفو است
(ان السفینة اذا لم تغرقها موج) پدر او با آن وسال و سنانت ظاهر
مجحرف بود که بعاملیهای کثیفه و بدعتهای رذیله از قبیل
خوزدی وغیره اضطرار و استیصال دولت ایران را ثابت
میکرد و با کبر سن کبائر را ترک نکرد تا از تخته زندگی به تخته مرگ
رفته از سلوک لجوجانه او خارجه و داخله نفرت داشتند که بهیچ قانون
وفق نمیداد و دو دست نمی آمد پای تخت سلطنت که محل سکون ناموس
پادشاه و متشکین دولت و جمیع نجبای ایران است بهیچ شخصی حاکم
باشد در حق دولت سرایت که در سیئات اعمال و افعال و تجاهر بفسق
و فجور هزار که بر تربیت پدر زده جای هیچ حرف نیست بیکاران
دارالخلافه یعنی بیکاری را در این دیده که انفقاد وجوه دیوان را در
بیکار رشوات مخمره صرف کنند والا سوای آن روز و شب
که یکی بفرخ زاد میرود

که یکی بعزرخ زاده میرود و یکی به تیر جانشان و بهره آبی سنه چندین
رشته دیگر بدست آورده پنبه برداشته و پیش میرود و عنقریب
همه را آبی خواهد کرد جناب میرزا عیسی با کرام الکاتبین است
در این سه چهار سال پیشکاری و چندان جور عاملی بحواله خود همه چیز
گرفته و بحواله دیوان هیچ چیز نداده از وجوه شهر و آنچه از بابت
حفر خندق و نهرها خود گرفته از کرور گذشته و مأخذ آن چنان
مغشوش است که کتبه کرام و محاسبین او هم از حساب آن عاجز
حساب او را از آنجهت نمیگذارند که مأخذ او از حساب گذشته جمعی
از چاکران و بیتحواه در این تعدیات و زیاده روی و پامال کنون حقوق
خلق که از میرزا عیسی و امثال او ظهور کرده و میکند خاطر
مبارک را ملتفت نمیدهند که احوال آنها با ملاحظه دیوان اعلی اشغال
خواهد یافت ما میگوئیم این اشخاص هم پیش خود تجربه نموده
البته برای حفظ خود تهیه اسبابی کرده اند حلم و صبر پادشاه
را در دوام اعمال میرزا عیسی و تاخت کننده کان دیگر باید ترجیحی
کرد که بذوق و سلیقه وزارت مالیه مناسب باشد هم اینکه وزیر
مالیه پادشاه را بطبع

کنایه است که در زیر نهاد خود را گرفته

مالیه پادشاه را بطبع انداخته باشد که آنچه این اشخاص تحصیل میکنند با ملاحظه
بدیوان اعلی اشغال منجر خواهد یافت این توجیه را بعد از آنکه با ملاحظه
ملاحظه میکنیم فقط راجع میشود با بقای شخصی وزیر مالیه و حرفه حالیه او
که چند روزی هم در قورق ایران بچره و کیسه و کلاه ایرانی را خوب
برکند تا به بیند دنیا بدست کیست و بنابراین عمر را این قدر میکشند
که نفوس ایرانی باشتباهای لاحدی بکلی از غیرت شاه پرستی دست
بکشند و آن برای محافظت جان و مال خود اسبابی بچینند که بوزارت
مالیه معلوم شود دنیا بدست کیست بدرفتاری حاکم اصفهان و خراسان
و مساعدتی که از ایشان با ارباب احتکار شد سبب انکار است
در انعدام و هلاکت که ثلث از نفوس ایران این دو عدل و انصاف پادشاه
اول جزائی که این دو حاکم باید ببینند عزل فوری و ضبط جمیع ملک و مال
و حبس ابدی آنهاست جزای دویم انتقام کشیدن از اعوان و انصار
آنهاست بدرجه که عبرة للناظرین شوند اگر این دو جزا به مهر باد تبعیر
و مهلت شهیت و ابقای این دو حاکم راضی شود که وقتی از اندوختهای آنها
سهمی باو خواهد رسید اما مسئولیت سلوک این دو حاکم که یقین اسباب
غضب خداست بخواهیم

باشتباهای

سلطان ولایت اولاد محمد دیوان بود به امیرزادگان

غضب خدا انچه انها رائج است یا پادشاه پیش از وقوع این واقعه
عظیمه وحشتناک شده که جمیع بلاد ایران را فرا گرفته است بر پادشاه
واجب است حلم بی فایده خود را بشتاب و عجله مفید مبدل کند این
ساعت کسانی را که بمرور سنین و شهور صاحب الاف و کرور
شده اند بمقام مسئولیت بیاورد و بپرسد اسلاف شما که در ایجاد جمعیت
و تاختن رعیت پدر شاه بودند مخلفات انها بقدر یک سرباز حقیر اند
که میرزا عیسی برای یکی از معروفین این شهر سفیر شده بود انهمه
تفاوت از کجا است ملک و مال امر حکم به بهانه ضبط شدن ثلث
او تلف شده و رثه او سائر کشف شده کریه با بر زنند؛ این ایرانی است
که چهار رئیس هستند که دولت ایران را محتاج الکدیه کرده
ساعت بساعت منتظریم ملت ایران را در حق این شخص که هیچ ملت
اختیار نکرده اند غیرت خود را بچه طرز؛ ظاهر میکنند و تشنه ریاست
چه وقت از خباثت این کلوخ استنجا تطهیر خواهد کرد دولت ایران
کرده اند بعضی از جنایات اعمال رجال خودشان و رذل ترین اعمال
انها که ملت و رعیت را آزار می کنند و حق شده که انتقاعت این دولت
اعراض کننده همین

اعراض کننده همین ضبط کردن ثلث اموال مردم است که رشوه گیر
جایز دانسته و با کمال شوق جمع آوری میکنند رعیت هر دولت که
دوچار این قسم ظلمها بشود برای حفظ خود و اعقاب خود بمقتضای نص
قواعدی که در حقوق ملل منضبط است هر گاه در یکی و لی انقلاب و سلوک
ظلم آمیز موجب رفع امنیت و تقلب نظام دولت شود اگر چه بیا
حال بر ضرر و تصرف اینگونه انقلابات داخلیه رخصت نداریم
لیکن وقتی که اینگونه تبدیلات حکمیه تجاوز او سرایتاً موجب اختلال
معاملات همجوار شود اجنبیه و دولت جبراً امر حضر و ما خذ آن خواهند بود
که بنفس و روئیت و تحقیق در مقام رفع انقلابات و تصفیه آن بر آینده
و لی دولت ایران با این ریاست پر حرکت و قوه کاذبه که مجسمات
در میان او و پادشاه در حرکت است آنقدرها خبر و برکت نشده که باین
حرفها متاثر باشد از جمله اسباب که ریاست کلیه زاید الوصف
بان مطمئن است وجود قوه کاذبه ایست که قادر قوام خود را
مشروط بوجود آدمی داند و او بطرفی متمایل است که با آدمی امر متمایل
مامورین دولت خارجه که مقیم دربار پادشاهی هستند ظهور این
~~حالات~~ حالات را مقدمه

حالات را مقدمه یک تغییر کلی میدانند که عنقریب در وضع ایران
بهم خواهد رسید و هر یک بر طریق نیست وکلای دولت خودشان
سلوکی پیش انگلیس در حیرت و تأسف است و بقدر امکان محاسن
پادشاه را از معایب امور دولت ایران و سوء سیرت وکلای
دولت متبوعه مطلع میکنند بخصوص در علاج این ناخوشی آنکه که در
سرحدات شمالی و شرقی ایران حادث شده و اثرات آن میدهد
که همه اینها در خود ایران یافت میشود لکن دولت ایران بحرف زدنها
اینقدر از نصیحت خیرخواهی انگلیس غفلت کرد که انگلیس از خیر
خواهی خود بکلی مایوس و پشیمان شد حالا همان اهتمام را که در
شوکت و قوام دولت ایران داشته در استقلال افغانستان و افغان
دارد و معاملات عثمانی با دولت ایران یک معاندتی است که اصلاح
آن به هیچ معاهدت ممکن نیست قولاً و فعلاً در پی هتک آبرو و بی
احترامی این دولت است تخطیات سرحدیه و آن همه تخطئات و ظلمهای
فاحش که از صاحب منصبان قزاشین عثمانی بوضیع و شریف
ایرانی میشود تصریح میکنند که اهالی هیچ دولتی را با اهالی هیچ دولت
وملتی تا باین درجه

وملتی تا باین درجه مخاصمت نیست و کذلک مزخرفات چند که روزنامه
موسوم بزوراء منطبع است شاهد صدق است که دولت عثمانی بی
شانی دولت ایران را همه‌شبه ببلاد خودشان شایع می‌نمایند در بالیات
نظر زو جونقان گشت گاهی هم رسیده سائلین اینها سؤالی که اهالی — نکث
دولت مشتهر سائر بغداد واقع جمعی از گداهای دولتی که در اثنای ناصر
میرزا حیثی داده مهار او سؤال و گدائی مجبور شده شبها از رخنهائی
که تازه هم رسیده اموال مردم را می‌برند و راه چاره بر همه مردم شده است
از ریاست کلیه پیاپی اعلان اکید میشود که متوطنین شهر شبها خانهای
خود را حراست کنند یا عیاری بپیدا ان بپاید که از عیار مردم را نگاه
هم در این مقاله میگویند خلق ایران مرکب از ارواح باطله و نفوس
عاطله و اوهام کاذبه و ملکات ذمیمه اطفالهم فی الوجه کشیوخهم
و شیوخهم فی العقل کالاطفال و هم در این مقاله میگوید که دولت ایران
کم حقی داده اول به طبیب بغدادی که مرخص است که مردم را
تلف نماید شخص را از برای ضعف چند دارو داده و تلف نمود
و بزبان حال میگوید شعر حکیمیم و طبیبیم و ز بغداد رسیدیم بسی علت

که زخم باز نخزیدیم طبیبان فضیحیم که شاکر دستیم بسی مرده گرفتیم
و دوران روح دمیدیم ثانیاً امیر نظام مرخص شده و بزیارت مکه
رفته و یک مدتی مشغولیت بسیر حرم او را مجال مراجعت نخواهد
داد و این خود یک علامت خوبی است بر استقامت
خاطر پادشاه و حسن وزرای مرخص
و خلاصی دولت
و صحت مزاج
ملک و قوام ملت و نفاذ احکام عصری و نسخ فتاوی نفس و آسایش
رعیت و آبادی مملکت تا در میانه خواسته کرد
کار چیست بتاریخ یوم چهارشنبه
هشتم شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۱۵
در دار السلطنه
در منزل صاحب اختیاری مقرب الخاقان میرزا
حسن خان دائی این رساله مجدیه
تمام شد مهدی ابن علینقی الانصاری

چهار مقاله نظامی عروضی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و شکر و سپاس مر ایزدی را که عالم علوی و سفلی را بی واسطه ملائکه کروبی و روحانی
در وجود آورد و عالم کون و فساد را مربوط این عالم است گردانید و عالم اسباب و امر
و نهی انبیا و اولیا که اعاظم خلق‌اند بشمشیر و قلم ملوک و وزرا مضبوط نمود و درود
بر سید کونین که اکمل انبیا بود و خیر بر آل و اصحاب او که افضل
اولیا و خلفا بعد وی بودند پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر منصور
حسام الدوله والدین نصیر الاسلام والمسلمین قامع الکفره والمشرکین قاهر الزنادقه
والمتمردین عمید الجیوش فی العالمین افتخار الملوک والسلاطین ظهیر الانام مجیر
الایام عضد الخلافه تاج الملة جلال الامة نظام العرب والعجم شمس العالم
المعالی ملک الامراء ابوالحسن علی بن مسعود نصرت امیر المؤمنین که روزگار همایون
او با بیشتر از عالم تمام او باد و نظام احوال ذریت آدم با تمام او باد که امروز
فضائل ایشان صفات پادشاهی و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت

سخاوت و پیراستن ملک و آراستن ولایت و پروردن دوست و قهر کردن
دشمن و برداشتن لشکر و نگاه داشتن رعیت و ایمن داشتن ممالک و پاک
داشتن ممالک بر ایشان راست و خرد روشن و عزم قوی و حزم درست که بسلطان
نسبت بجای او منتظم است و بازوی دولت این خاندان بکمال او مؤید و
مستحکم که ایزد تبارک و تعالی او را با ملوک انجمن ارزانی داشت ملک و تخت و بخت
و کام و نام و امر و نهی بر حوادث روزها و دشمن و حجت رسمی قدیم است و عهدی
بعید این رسم معهود و مسلوک است که مؤلف و مصنف در تشبیب سخن و
دیباچه کتاب خطبه از ثنای مخدوم و شمتی از دعای ممدوح اظهار کنند اما بنده مخلص
در این کتاب بجای شرح ثنای این پادشاه ذکر انعام خدای تعالی کرده که بارئ تبارک
و تعالی در حق این پادشاه کرده است مبالغه در نعمت است و بار تذکر شکر آن بر پادشاه جهان
ارزانی او عرض کرد و شکر آن انعام مشغول گردد که در کتاب محقق و کلام مجید
منظوم است لئن شکرتم لازیدنکم که شکر نعمت کیمیای انعام خداوند است
در بحمد الله این پادشاه بزرگ و خداوند عظیم سلطانی باید دانست که هر روز بر سلطان
این گروه بیفزود و در دایره این چنین خبر مستحکم بر مرتبه تر از من خداوند و مربیان
بر خوردار تر از من ملک است موهبت چون حاصل است نعمت بر
بر قرار مرد و ما در زمره پادشاهان موافق یمین و یسار جگونه مرد جمع خداوند

ملک معظم مؤید مظفر منصور فخر دولت و دین خسرو ایران ملک مجد آل
اطال الله بقاءه و ادام الی المعاد ارتقاءه که عظمت و هیبت شان و فر
و فضل شهریاران عصر را بر دقت میر علم و حلم و تیغ و بازو و گنج و خزینه باد و هزار
هوشمندان دار و عنان دل در خویشتن را در پیش فرزندان بپیر گه تا بار صبا با خبر
عز بر یکی از بندگان این خاندان و در دستور رفیع و حضرت منیع اعلام الله رفعتها و عظمتها
که هر بار یک سحرگاه بر درگاه الهی کنند جنگی هزار و سپاهی گرار کارکنند و الوفی
چنین خداوند و خداوندزاده شمس الدوله والدین ضیاء الاسلام والمسلمین عز نصره
در خدمت این خداوندزاده اطال الله عمره بغایت و نهایت همی رسید و بحمدالله که این
خداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد که جهان روشن روی او
همی بیند و عمر شیرین بحساب او همی گذارد و نعمت بزرگتر آنکه منعم بر کمال
و کرم بی زوال او را همی باز داشته است چنین خداوند عالم سلطان شرف
علاء الدنیا والدین ابو علی محمد بن الحسن [illegible] امیر المؤمنین اطال الله عمره
و خلد ملکه با التجاء همیشه [illegible] بحث و گفتن که جمله لشکرهای عالم را باز
الیه و کلی ملوک عصر را در گشت [illegible] تبارک و تعالی جمله [illegible]
دامه و از [illegible] و جمال عالم را از آثار ایشان پر انوار بجده وجهه و کرمه
آغاز کتاب بنده مخلص و خادم معتقد احمد بن عمر بن علی النظامی

جو هر

العروضی السمرقندی که حبیب و جمال است تا بخدمت این خاندان موسوم
است و بر رسم این بنده که دولت مرقوم که مجلس عالی همایون اعلاه الله
خدمتی لایقه بر فن حکمت است [illegible] و اندازه باز نماید پادشاهی خود
حبیب و ایشان کتب این شریف را کاتب و لیکن تقطیف کرامت
این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این منت از کجا قبول باید کرد تا تا ما
سید ولد آدم و ثالث آفریدگار عالم چنانکه در کتاب محکم و کلام قدیم
این سه معانی را در یک سلک نظم داده است و در یک سمط جلوه کرده قوله
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ که در مدارج موجودات
و معارج معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسان است هیچ مرتبه ای
است برتر از این [illegible] عطیت الهی است و نور عز شمه [illegible] را
این منزلت کرامت کرده است این مرتبه واجب داشته تا برسیدن که
[illegible] ترتیب دور عالم را بر قلم قدرت غالبه [illegible] فصل [illegible] اعلاه الله
باید دانست که موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست یا موجودی که وجود او بخود او
یا موجودی که وجود او بغیر است این موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود خوانند
و آن باری تعالی است و تقدس که بخود موجود است پس همیشه بوده است و همیشه
قطعی غیر [illegible] همیشه باشد که قایم بخود است بغیر و این موجود را که وجود او

در اعمال سلطه

بعضی است ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود چنان بود که اسم بر معدوم افتد زیرا که
وجود منتزع از چیزی است و معدوم چیزی از غذا و وجود غذا از آفتاب و زمین و آب
وجود ایشان از چیز دیگر و این همه آنند که در نفس خود معدوم خوانند نبودی جمع شعاع
تا آنکه این سلسله منتهی شود به کسی که او را وجود از غیری نبود و وجود او بود و واجب است
بر سر همه کارها همه هست و همه از او در وجود آمده اند و همه قائم اند و چنین در عالم
از کسی که اگر گوید خود را نیست گفته که ما موجود هستیم از نسبت خاص و احد
و او هستی است مدام از ازل الابد آراسته و چون همه موجودات نیست است رو الحق
هو با رجعت شود و نیز شنیده ای که ایشان گفته اند کُلُّ شیءٍ یرجع الی اصله
هر چیزی با اصل خود باز شود خاصه در عالم کون و فساد که ممکن الوجود همه
نیست است و او که واجب الوجود است عین هستی و هم او هست تا ابد
کلام مبین چنین است بیع هر فانی که کُلُّ شیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ اما بباید
دانست که این عالم در خلال فلک قمر است و در دایره این کره اول این
را عالم کون و فساد خوانند و چنان تصور باید کرد که در مقعر فلک قمر کره
آتش است فلک قمر گرد او در آمده و در درون فلک آتش هوا است و
آتش گرد او در آمده و در درون هوا آب است هوا گرد او در آمده و در درون
آب خاک است آب گرد او در آمده و در میان زمین نقطه است موهوم هر خطی

که از دو

34

که از دو فلک قمر رود همه برابر یکدیگر باشند و هر گاه از هر دو که هم آن
نقطه را خواهیم اسم با آنچه مرو نزدیکتر است و هر گاه از بر کو هم از آن فلک
اقصی را خواهیم با انچه بعید و دورتر است اسفل سافلین است زیر فلک البروج
و از آن سمت او اوج خوانند و عالم بسیط مرور [illegible] اعنی سپهری [illegible]
اما الله تعالی بحکمت بالغه چنین خواسته که در این عالم معادن و نبات و حیوان
و انسان پدید آورد و ستارگان را با فرمان خاصه هر آفتاب را و الا چون قرار
اینها بحرکات ایشان با ربست و خاصیت آفتاب این است که چیزها را [illegible]
گرم کند چنین برابر باشد و بعضی گرم و گرم بعضی از آب برابر بی گرم و [illegible]
گرمی جذب میکرد و بعد درازتا زمین [illegible] ربع [illegible] بسته بی جا
در این ربع جانوران گشت و جبال ارتفاع و وضع این است که [illegible] بود
که کسی شفقی چنانکه بعضی جایها معمور است و برای العین [illegible] معمور است که جایها
هر جا را اهل از آب و آتش و آفتاب بی من از آنچه بود در عین [illegible]
و آب از او فرو رود و [illegible] ربع را
مکشوف خوانند [illegible] ربع مسکون خوانند [illegible] حیوانات [illegible]
در این مسکن است **فصل** چون [illegible]
تا [illegible] و از آن نقطه موهوم منعکس گشت [illegible] میان آب و خاک [illegible]

از نیستی است حاشا و اجد

باد و آتش این جمادات پدید آید چون کوهها و کوهپاره و ابر و برف و باران و رعد
و کواکب منقضه و ذوات الذوائب و نیازک و عصی و هاله و قوس قزح و صاعقه و زلزله
و عیون گوناگون چنانکه در آثار علویه شرح داده شده است و درین مختصر
نه جای شرح و بسط این بود اما چون روزگار برآمد و ادوار افلاک متواتر بوده
و امتزاج عالم سفلی لطیفتر شد و نوبت انفعال بدان درجه رسید که میان آب
و هوا بود ظهور عالم نبات بود پس این جوهری که عالم نبات بود و ظاهر گشت
ازو نبات گشت و او را چهار خادم فرمودند سه قوت از این چهار خادم یکی
آنست که هر چه بایسته او بود جذب کند و او را جاذبه خوانند و دیگر
آنچه او جذب کرده باشد این نگاه میدارد و این را ماسکه خوانند و سیم
آن مجذوب را هضم کند و از حالت بگرداند تا مانند این شود و او را
هاضمه خوانند و چهارم آنچه ناشایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند
اما ازین سه قوت او یکی قوتیست که او را افزاینده گویند مراکه غذا را
در وجود کشیدی آن گسترند بدین مناسب متساوی و دوم قوتیست که هر قدر
این غذا بود تا باطراف میرسد و قوت سیم آنست که چون بکمال رسید
و خواهد که روی در نقصان نهد این قوت مر او را تخم دهد تا کار او را
درین عالم فنا نبود آن مراد آب او باشد تا نظام عالم از خلل

مصون شد و نوع منقطع نشود و او را قوه مولده خوانند پس انبعاث از
عالم جماد بیادت آمد بجدی متعاقب باز که پس و حکمت بالغه آفریدگار جهان
اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف و متواتر تا در عالم
جماد اول چیزی که خاک بود ترقی همی کرد و بتدریج همی شد تا بمرجان رسید یعنی
بسد که آخرین عالم جماد بود تا پیوسته بود با اول چیزی از عالم نبات
و همچنین عالم نبات که خاک بود و آخرین خرما و انگور که تشبیه کرده بعالم
حیوان این فعل خواهست تا بار او بود و آن از دو شمن بریخت که تاک از
عشقه بگریزد و این گیاهی است که چون بر تاک رز پیچد رز را خشک کند و تاک
ازو بگریزد پس در عالم نبات هیچ شریفتر از تاک و نخل نباید درین
علت که بشوق خویش تشبه کردند و قدم لطف از دایره عالم خویش بیرون
نهادند و بجانب اشرف ترقی کردند **فصل** اما چون این عالم حکا
نبات و اثر از اجرام علوی در امهات سفلی تاثیر کرد و امتزاج لطیفتر
افتاد و نوبت بدرجه هوا و آتش رسید فرزند لطیفتر آمد ظهور عالم حیوان
بود و این قوتها که نبات داشت با خود آورد و دو قوت او را در افزود
و یکی قوت ادراک است که او را قوت مدرکه خوانند که حیوان چیزها را
بدو ادراک یابد و دوم قوت جنبانیده که بتایید او حیوان بجنبد و هم

ملایم است میل کند و از آنچه منافر است بگریزد و او را قوت محرکه
خوانند و قوای مدرکه منشعب منقسم به شاخ پنج را ازو حواس ظاهر و پنج
را ازو حواس باطن خوانند حواس ظاهر چون لمس و ذوق و سمع و بصر
و شم اما قوت لمس قوتی است پراکنده در پوست و گوشت حیوان تا چیزی
که مماس او شود اعصاب ادراک کند و اندر یابد چون خشکی و تری و گرمی
و سختی و سردی و نرمی و درشتی و نغزی اما ذوق قوتی است ترتیب کرده
در آن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعمهای متحلل را دریابد از آن
اجرامی که مماس شوند با او و او جدا باشند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش
و امثال آن اما سمع قوتی است ترتیب کرده در عصب متفرق که در
سطح صماخ است دریابد آن صوتها که رسانیده شود از تموج هوا در فشرده
شده باشد میان متقارعان یعنی دو جسم بر هم کوفته که از کوفتن
ایشان هوا موج زند و حلقه وار شود تا تادیه کند هوا ... ایستاده است اندر
تجویف صماخ و مماس او شود بدان عصب ... دریابد اما بصر
قوتی است ترتیب کرده در عصبه مجوفه که دریابد آن صورتها که منطبع
شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام ملون بمیانجی جسم شفاف
که رسانیده بود از او تا سطوح اجسام صیقلیه اما شم قوتی است

از که

ترتیب کرده در آن زیادتی که از مقدم دماغ بیرون آمده است مانند سر پستان
تا دریابد آنچه تادیه کند بدو هوای مستنشق از بوی که آمیخته باشد با بخاری که
ذی بوی یا منطبع شده باشد در او باستحاله از جرم ذی بوی کار فصل
اما حواس باطن بعضی آنند که محسوسات را دریابند و بعضی آنند که معانی
محسوسات را دریابند اوّل حس مشترک است و او قوتی است
ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابل است بذات خویش مر جمله
صورتها را که حواس ظاهر مر قبول کرده باشند در ایشان منطبع شده که بدو
تادیه کنند و محسوس آنگاه شود که او قبول کند دوم خیال است
و او قوتی است ترتیب کرده در آخر تجویف مقدم از دماغ که آنچه حس
مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند در او بعد
غیبت محسوسات سیم متخیله است و چون او را با نفس حیوانی
یار کنند متخیله گویند و چون با نفس انسانی یار کنند متفکره خوانند و او
قوتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ و کار او آنست که
آن جزئیات را که در خیال است با یکدیگر ترکیب کند و از یکدیگر جدا کند
باختیار اندیشه چهارم قوت وهم است و او قوتی است ترتیب
کرده در نهایت تجویف وسط دماغ و کار او آن است که دریابد معانی

نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جمع دهد چنان قوتی که بزغاله
فرق کند میان مادر خویش و گرگ و کودک فرق کند میان پستان و سینه
و مار **پنجم** قوت حافظه است و ذاکره نیز خوانند و او قوتی است
مرتب کرده در تجویف آخر از دماغ آنچه قوت وهمی دریابد از معانی نامحسوس
او نگاه دارد و نسبت این قوت وهم با این نسبت است که قوت خیال
با حس مشترک اما آن صورت نگاه دارد و این معانی را **فصل** این همه خادمان
نفس حیوانی اند و جوهری است منبع او دل است و چون در دل عمل کند
او را روح حیوانی خوانند و چون در دماغ عمل کند او را روح نفسانی خوانند
و چون در جگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند و او بخاری لطیف است که
از خون برخیزد و در اعضا سرایت می کند و در روشنی مانند آفتاب بود
و هر حیوانی که درین دو قوت مدرکه و متحرکه دارد حیوان و ده که از آن
منفعت به است او را حیوان کامل خوانند هر چه کم بود ناقص بود چنانکه مور
چشم ندارد و مار گوش ندارد و او را مار کر خوانند اما هیچ نقص تر از کرم طبری(?)
نیست و آن کرمی است سرخ که اندر گل جوی او را گل خوار گویند
و بماوراء النهر خاک کرم خوانند اول حیوان است و خرسنگ(?)
و او حیوانست در بیابان ترکستان منتصب القامه الفی القد عریض

الالطف

الالطف رد و آدمی را عظیم دوست دارد و هر گاه آدمی بیند بر سر راه آید
و در ایشان نظاره کند و چون یکی را بیابد بر دارد و گویند تخم گیرد پس
بعد از آن از حیوانات او شریفتر که بچند چیز با آدمی تشبه کند یکی
ببالای راست دوم بپهنی ناخن و سیم بموی سر **حکایت**
از ابو رضا ابن عبد السلام نیشابوری شنیده ام که در سنه عشر و خمسمائه
بجانب طمغاج همی رفتیم و آن کاروان چهل هزار شتر بود روزی مقامی(?)
همی راندیم بر بالای ریگ زنی دیدیم ایستاده سر برهنه و تن در غایت نیکوئی با قد
چون سرو روی چون ماه و موی دراز و در ما نظاره همی کرد هر چند با وی سخن گفتیم
جواب نداد و چون قصد او کردیم بگریخت و در هزیمت چنان دوید که گوئی
هیچ اسبی او را در نیابد و ترکان ما گفتند این آدمی وحشی است
او را نسناس خوانند اما باید دانست که شریفتر حیوان است بر این چیز
و گفته شد اما چون در دوره احوال مرور زمان لطف مزاج پیدا شد
و نوبت بظهور رسید که میان عناصر و افلاک بود آن در وجود آمد هم
در عالم جماد و نبات و حیوان بود او خویشتن اورد و قبولات معقولات این بیان
کرد و بعقب هر به همه شد و جملها در تحت تصرف خویش آورد و از عالم
جماد و جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد و از آهن و روی و مس و سرب و

ارزیرا والد وعوامی خویش ساخت و از عالم نبات خورد و پوشیدنی
و گستردنی خویش کرد و از عالم حیوان مرکب و حیوان ساخت و از هر سه
عالم داروها برگزید و خود را بدان معالجت کرد و این همه تفوق او را بدانچه رسید
بدانکه معقولات را با محسوسات و بتوسط معقولات خدای را بشناخت و خدایرا
بدانچه بشناخت که خود را بشناخت من عرف نفسه فقد عرف ربه
پس این عالم بسه قسم است یکی آنکه نزدیکست بعالم حیوان چنانکه مردمان کوهستان
و خوراکشان بجز از آن نرسد که تدبیر معاش کنند باز یکی قسم دیگر
از که ایشان را تمدن و تعاون و استنباط حرف و صناعات نبود و علوم ایشان
مقصور بود بر نظام این شهر کی هست میان ایشان تا انقطاع آید باز یکی قسم
و از این همه فراغتی دارند لیلا و نهارا سرا و جهارا کار ایشان آنست
با گشتیم و آنکه در وجود آمدیم و بچه آمده ایم یعنی که از حقایق اشیا
بحث کنند و از آمدن خویش آگاهی و در رفتن تفکر و چگونه آمده ایم و چگونه
خواهیم رفت و باز این قسم دو نوعند یکی آنند که باستاد و تعلم و تکلف
و خواندن و نبشتن کتب این را مأمول رسند و این نوع را حکما خوانند و نوع دیگر
آنند که بی استاد و نبشتن بمنتهای این فکرت برسند و این نوع را انبیا
خوانند و خاصیت نکرده جز نبوت یکی آنکه علوم داند نا آموخته و دوم آنکه

بامید منفعت ...

از وی فرو اخبر دهد از طریق مثال و قیاس بیسیم آنکه نفس او را چندانی
قوه بود که از هر جسم که خواهد آن صورت ببرد و صورت دیگر آرد و این تمام
آن آنگاه که با عالم ملائکه متشابهی شود پس در عالم انسان بجسمکی و بیان او موجود
و فرستادن او بمصالح عالم ناگزیر بود که هر چه ایشان دارند او داده و پایندگی داده
ایشان نمانند یعنی پیوستن بعالم ملائکه و آن پایه را بعالم نبوت خوانند
بتفصیل چنانکه شرح کردیم و تا این انسان زنده بود مصالح عالم را بنماید
نماید بفرمان باری عز اسمه و عبادات خویش و دستوری کرده او و قایم مقام
خویش را باید هر آینه تا شرع و سنت او بر پای دارد و این پایه که افضل آن
جمع و احکام آن وقف بود تا این شریعت را احیا کند این سنت را امضا
کند او را امام خوانند و این امام با آن مشرق و مغرب و شمال و جنوب بتواند
رسید تا از حفظ او تقاضی و در آن رسد امر و نهی او بجای و جای ولایه او را
نایبان باید که با طرف عالم این نوبت همی دارند و هر یک از ایشان را
انقیاد نباشد که این جمله بعضی تقریر کنند لابد بسیاری باید و تا هر یکی بعلم
ایمان ... هر یک ... خوانند ... و این نیابت با هم یکی
خوانند ... نایب امام است و امام نیابت از نبی ...
... کفته اند در همین شعر چنان دان که شاهی و ... ؛ و گر کوه

بود بر برکت انگشتری ، و خود سید ولد آدم صلعم می فرماید الملک والدین

توأمان دین و ملک چون دو برادر همزادند در شکل و معنی از یکدیگر زیادت

و نقصان نپذیرند بحکم این قضیت بعد از پیغمبری هیچ کاری بزرگتر از پادشاهی

و هیچ عملی قوی تر از ملکداری نیست پس دانستن او را بباید که حق عهده

عالم و مصالح بندگان خدای بصورت و معنی و قدر بر ایشان بار بسته بود

باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند تا دبیر و شاعر و منجم و طبیب

از خواص پادشاه باشند و از ایشان چاره نیست قوام ملک به دبیر است و بقای

اسم جاودانی بشاعر و نظام امور بمنجم و صحت بدن بطبیب و این چهار عمل

شاق و علم شریف از فروع علم حکمت است دبیری و شاعری از فروع علم منطق و

پس این کتاب مختصر است بر چهار مقالت **مقاله اولی** در ماهیت

علم دبیری و کیفیت دبیر بلیغ کامل **مقاله دویم** در ماهیت علم

شعر و صلاحیت شاعر **مقاله سیم** در ماهیت علم نجوم و غزارت

منجم در آن علم **مقاله چهارم** در ماهیت علم طب و هدایت طبیب

در ماهیت و کیفیت او **پس** در هر مقالتی از ایشان آنچه بدین

کتاب لایق بود اوله شود و بعد از آن ده حکایت نادر از نوادر آن

باب و بدایع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد و اهل آن باب را پیش آمده

روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خردکاریست و شاعری نه اندک

شغلی است و نجوم علمی ضروریست و طب بکار است پادشاه چهار شخص را

لذین چهار شخص چاره نیست دبیر ، شاعر ، منجم ، طبیب **مقاله اولی**

در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل **دبیری** صناعتیست مشتمل بر

قیاسات خطابی و بلاغی منتفع از مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت

و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حیله و استعطاف و اغرا و بزرگ گردانیدن

اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام

وثایق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی

و احری ادا کرده آید پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض دقیق

النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی باشد و از ادب و ثمرات او قسم اکبر

و حظ اوفر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد

و مراتب ابنای زمانه بشناسد و مقادیر اهل روزگار داند و بحطام

دنیاوی و مزخرفات مشغول نباشد و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض

و ارباب اعراض التفات نکند و غره نشود و عرض مخدوم را در مقامات

ترسل از مواضع نازل و مراسم خامل محفوظ دارد و در اثنای کتابت و مساق

ترسل با ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد و اگرچه میان مخدوم و

محافظت مخاصمت باشد از قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت نکند الا
بدانکس که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت از دایره حشمت بیرون نهاده
و گفته‌اند الواحدُ بالواحدِ والبادی اظلم و در عنوانات رسم
نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر
و خزینه او بر آن دلیل باشد الا کسی را که درین باب مضایقتی نموده باشد و تکبری کرده
و خویشتن فرو گذاشته و انبساط فرو نهاده و خردان را موافق مکافات نشمرده
و لایم مراسلت خواند درین موضع دبیر را دستوری است و اجازت تا که قدم
بردارد و قدم در کشد و در حق او تا اقصی الغایة و منتهای نهایة رسد افضل
الکاینات و اشرف الموجودات صلوات الله و سلامه علیه و آله میفرماید التکبّر
مع المتکبّر صدقة و البته نگذارد که هیچ غباری در فضای مکاتبت
از هوای مراسلت بر دامن حرمت مخدوم او نشیند و در سیاقت سخن آن
طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد چه فصحای عرب گفته‌اند
خیرُ الکلامِ ما قلَّ و دلّ زیرا که چون معانی متابع الفاظ افتد
سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند المکثارُ مهذارٌ و سخن
دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علمی بهره ندارد و از هر استادی نکته‌ای یاد نگیرد و
از هر حکیمی لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیبی طرفه‌ای اقتباس نکند پس عادت

باید کرد

باید کرد بخواندن کلام رب العزة و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب
و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف چون ترسل
صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی و ابو قدامه و مقامات
بدیع و حریری و حمید و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کندری و نامه‌های
محمد عبده و عبد الحمید و سید الرؤسا و مجالس محمد منصور و ابن عبادی و ابن
النسابة العلوی و از دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزی و از شعر
عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری که هر یک از اینها که برشمردم
در صناعت خویش نسیج الوحده بودند و وحید الوقت هر دبیر که
این کتب دارد و مطالعه کند خاطر را تشحیذ کند و دماغ را صقال دهد و طبع
برافروزد و سخن را بالا کشد و دبیر بدو معروف شود اما چون قرآن داند
بیک آیت از عهده ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی

حکایت

اسکافی دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رحمهم الله و این صناعت نیکو
آموخته بود و در شواهق نیکو رفتی و از مضایق نیکو بیرون آمدی و در دیوان
رسالت نوح بن منصور محرری کردی که قدر او نشناختند و بقدر فضل او را
نواختند از بخارا بهجرت کرد و بهرات نزدیک البتکین شد البتکین
ترکی خردمند بود و ممیز او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض کرد

و کارگردان شد و سبب آنکه در حضرت نوح خاصگکان مهترزاده بودند
و بر قدیمان استخفاف همی کردند و البتگین تحمل همی کرد و آخر کار بعصیان
کشید و باستخفافی که در حق او رفته بود باغوای جماعتی که نو خاسته بودند
امیر نوح از بخارا بر البتگین نوشت تا سبکتگین آن لشکر بیاید و سپهسالاران
از نشابور بیایید و با البتگین مقاتله کنند و آن حرب (ان هزیمه) سخت معروف است
و آن واقعه سخت مشهور است از آنکه آن لشکرها بهراه رسیدند امیر علی ابن
محتاج الکشانی را که حاجب الباب نوح بود بالبتگین فرستاد با نامه جواب
داشت مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید جمیع را مجال ناگذاشته
و آشتی را جایی ناکرده چنانکه در چنان واقعه و در چنین داهیه صدر اوند
ضجر قاضی بسند کان عاصی لیشبه همه نامه پر از آنکه بیایم بگیرم و برزم و بکشم
چون حاجب ابو الحسن علی ابن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و پیغام بگفت
و هیچ باز نگرفت البتگین آزرده بود آزرده‌تر شد و برآشفت و گفت
من بنده پدر او بوم اما در آن وقت که خواجه من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد او را
بمن سپرد و بمن داد اگرچه از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید اما چون این قضیت
را تحقیق کنی نتیجه برخلاف این آید که من در عراق پیر شدیم و او در منازل
شباب و آنها که او را بدین باعث همی کنند ناقصان این دولتند خاصه

داده

داده این خاندانند بخادم اسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب
کند اسکافی بر پشت نامه جواب که داد اول نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
يا نوح قد جادلتنا فاكثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان كنت
من الصادقين
چون نامه با امیر خراسان نوح ابن منصور رسید و آن نامه بخواند تعجبها کردند
خواجگان دولت حیران فرو ماندند و دبیران انگشت بدندان گرفتند
و چون کار البتگین کفایت شد اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان
همی بود تا آنگاه که نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیری بدو داد
و کار او بالا رفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت اگر
قرآن نیکو ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن
درجه بدین غایت نرسیدی **حکایت** چون اسکافی را کار بالا گرفت در
خدمت نوح ابن منصور متمکن گشت و ماکان کاکوی بری و کوهستان (و جبال)
عصیان آورد و سر از ربقه اطاعت بکشید و کار و سمنان و دامغان
فرستاد و چند شهر از کوهستان بر دست فرو گرفت و از سامانیان باز کرد
نوح ابن منصور بترسید از آنکه مردی شهم و کافی بود و بتدارک حال او مشغول گشت
و لشکر سپهسالار را با هفت هزار مرد بحرب او نامزد کرد که برود و آن
فتنه را فرو نشاند و آن مغروران از سر بر گیرد بر آن وجه که مصلحت بیند

لشکری عظیم جمع شده و در وی شیر دلی بود و در مضایق جنگ دلاوری و جلادت

بیرون رفتی و نیز بر روز جنگ بعضی از کارها هیچ عملی او ناکرده نبود و از جرئها

بی شکسته نیامدی تا او زنده بود کس میان رود نفتی و کار ایشان نظام

قوی داشت پس در این واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر گشت و سپاه‌دار

وانگاه وزرا را بخواند و با او بسخن بنشست و گفت در این شغل سخت هر یکی

و ماکان مردی دلیر است با دلیری و مردی کفایت نیز دارد و خود هم لشکر دارد

چون او کم فرستاده است باید که با هم متفق گردیم و هیچ در این واقعه از

لشکر کسی بیرون فرستادن نباید و من نیز با او در مقام خود مقیم گردم و

لشکر من گرم گشته و خشم گرفته ملول نشود باید که هر روز مسرعی با مظفر

از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد گفت بیرون او و در آن ملطفه نوشت

کرده چنانکه سبب خاطر ما بدان نگاه شد کرد و گفت فرمان بر دارم پس دیگر

لشکر بیاراست و کوس بزد و بر مقدمه از آنجا برفت و از جیحون

عبور کرد با هفت هزار سوار و امیر با باقی لشکر در پی او تا نشاپور جانب

امیر نصر با لشکر خلعت داد و شراب در کشید و به مهتری در

آمد و گوهر بیرون بشد و در وی بر بنشاند با عزم درست و خرمی تمام

و ماکان با ده هزار مرد همه زره پوشیده به در رزستان نشسته بود و بر سر ستام

کرده ماکان برسید و از شهر بگذشت و در مقابل او فرود آمد و در سواران

آمده بودند گرفته بر هیچ قرار نگرفت که ماکان سخت دل گشته بود میان لشکر

دل گشت و از هر جانب فرو ماند و آنچه بود بسر این قبیله گرفت که مصاف کنند

و لشکر و دبیر و جهت مال سپاه سالاری که بود و از آن نوع بسیار بود

چنان ترتیب کرد و جمع لشکر در مقابل که کرده بودند و ابطال شد او

لشکر ماوراءالنهر و خراسان از قلب حرکت کردند و لشکر ماکان

بجنگ در پیش آمدند و بازو حرب کردند و ماکان کشته شد بعد از آنکه

از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد روی بکتابت کرد و گفت کبوتر بقصد

جانب فرستاد تا از پی مسرع فرستاده بود احمد وقایع را بیک کلمه باز یابد و

چنانکه بر همه لشکر احوال بیاید بود و کبوتر مواتر شده بمقصود و جانب ابوالقاسم اسکافی

و او گفت کاغذ گرفت و بنوشت

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اما ماکان فصار کاسمه والسلام این نامه بنزد نصر خواندند و از کار او عجب

ماندند بسیار چنان نبشته که ماکان چون نام خود نبشته بغیر نیست چون این کبوتر

امیر نوح بن منصور رسید از بس فتح خیر بعضی کرد که از این لفظ و بهمه

رفته بکتابت ما فرمود گفت چنین است عز و دل باید که مجلس گشاده است

فصل هر صنعت که بفکر تعلق دارد صاحب صنعت باید که

فارغ دل و مرفه باشد که اگر بر خلاف این بود فکرش متلاشی شود و بر
هدف صواب جمع نیاید زیرا که جز بجمعیت خاطر چنان کلمات باز
نخواهد خورد و ادا نخواهد یکی از دبیران خلفای بنی عباس بوالی مصر نامه
می نوشت خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده و سخن می پرداخت
چون در ثمین و ماء معین ناگاه کنیزکش در آمد و گفت آرد نماند دبیر چنان
شوریده طبع و پریشان خاطر شد که آن سیاقت سخن از دست برداد و بر
آن صفت منغص که در نامه نوشت که آرد نماند چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش
خلیفه فرستاد و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه
رسید حیران فرو ماند و خواطر او را بر هیچ جهتی متوجه نتوانست کرد که سخت
بیگانه بود کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال ازو باز پرسید دبیر خجل
گشت و براستی آن واقعه را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و
گفت اول این نامه را بر آخر چندان فضل و رجحان است که قل هو الله
احد را بر تبت یدا ابی لهب دریغ باشد خاطر چون شما فاضلان را بدست غوغا
باحتیاج دادن و اسباب او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بگوش
او فرو نشد لاجرم آنچنان گشت که معنی دو جهان در دو لفظ جمع کردی
حکایت صاحب کافی اسمعیل بن عباد الرازی وزیر شاهنشاه بود

و در فضل

و در فضل کمالی داشت و ترسل و شعر او برین دعوی گواه عدلند و چون
حاکم ری است و صاحب مذهب عدل مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت
تنگ و متقی باشند و در روا ندارند که مومنی بخصمی یک جو جاودانه در دوزخ
بماند و خدم و حشم و عمال او مستوران مذهب داشتندی و قاضیی بود بقم از
دست صاحب که صاحب را در ورع و تقوی او اعتقادی بود راسخ و بعضی معتمدان
این ازو خبری رسید بقضیه و صاحب را استوار نمی آمد تا از ثقات او در قم که
مقبول القول بودند گفتند که در فلان خصومت میان فلان و بهمان بود
قاضی پانصد دینار رشوت بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد یکی از گزاف رشوت
دوم از دلیری و بیباکی قلم بر گرفت و نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم و فضلا دانند و بلغا شناسند که
این کلمه در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد و لاجرم از آن روز باز این کلمه را
بلغا و فصحا برابر همی نویسند و بر جانها همی خوانند حکایت المقانبان بیت
از دیار سند از اعمال غزنین و امروز میان ایشان و کفار کوهی است و
و نبشته خالف باشند از تا ختن نشر خون کفار را المقانبان معقان با کوه
باشند و جلد و کسوت با جلد بوقت عیدی عظیم با لغایتی که با یک ماند که هر جا هم
بکسی نماند گاه و بجت بقیه رفع کنند و حکم ازین بزرگ بود که تعظیم نفر این

یکماه و دو ماه مقام کنند و بحصول مقصود باز گردند و بجمله در لجاج و تمرد
دارند و لذا ابرام بیشتر کرد در عهد یمین الدوله سلطان محمود انار الله برهانه
یکبار کفار بر ایشان بیشتر خروج کردند با انواع خرابی جمله ایشان خود به
خاک مراغه کشتند چون این واقعه بخواجه چند از مشاهیر و معارف خوانسنده
و بحضرت غزنین امدند و جامها دریدند و سرها برهنه کردند و او ملاکان بسیار
غزنین برامدند و بیکبار کاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و ان واقعه را بر صفحی
شرح دادند و سنگها بر ایشان گریستن امد و هنوز این عبارت و صلابت
دقت و یرو نمونه ایشان ظاهر گشته بود خواجه بزرگ احمد حسن میمندی برایشان
رحمت امد خراج ان سال این بخشید و از غوامض ایشان مصون داشت و گفت
باز گردید و بیشتر کوشید و کم خرج کنید تا سال دیگر خود باز اید حالت لمغان
با فرخی و نشاط تمام باز گشتند و ان سال مزرعه بر بنیاد و ابنیه ساختند و چون
سال دیگر شد همان جماعت باز امدند و قصه بخواجه رفع کردند نکته القصه مقصور بر
انکه باب باری خداوند خواجه بزرگ ولایت ما برافت و رحمت خود بیارایت
و بحاجات و حیاطت خویش باز رسیدند و خراب شدند که دران شغر مقام توان
کرد اما هنوز چون عمرها امیدواریم که اگر باز مواضعت با اماملی کنند
بعضی مستاصلی شوند و اثر انحلال جسم بخواب این معمورها باز کرده خواجه لطفی

مرزها

بکرد

بکردهای دیگر باب بخشید در بن و سال اهل لمغان توانگر شدند و بزین
بسنده کردند سال دیگر طمع کردند که مگر بخشند همان جماعت باز بدیوان
حاضر شدند و قصه عرض کردند و همه عالم را معلوم شد که اهل لمغان بر باطنند
خواجه بزرگ نامه بر پشت کرده بنوشته الخراجُ خُراجٌ دواؤُه
اداؤُه گفت خراج ریشی است که دارو ان ادا دادن است
و از روزگاران بزرگ این معنی منتشر شد و در بسیار جای بکار برده‌اند خاک بر
ان بزرگ خوش باد **حکایت** در دولت ال عباس خواجگان
بزرگ بوده‌اند و احوال برامکه خود معروف و مشهور است که صلات
بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است الحسن بن سهل ذوالریاستین
و فضل برادرش کار اسمان در گذشته تا بدرجه که مامون دختر فضل را
خطبت کرد و بخواست و ان دختری بود که در جمال بکمال بود و در فضل
بیمثال و قرار بران بود که مامون بخانه عروس شود و یکماه انجا مقام کند و بعد
یکماه بخانه خویش با عروس باز اید روزی که نوبت رفتن بود چنانکه رسم است
خواست که جامه بهتر پوشد و مامون پوشینه سیاه پوشیدی و همه دهاء چنان
گمان بردند که بدان همی پوشد که شعار عباسیان است یکی از بحرالکرم
سوال کرد که چون است که امیرالمؤمنین بر جامه سیاه اقبال بیش میفرماید

باقضی ایام گفت سیاه جامه مردان وزنگان است که هیچ زنگ را
بجامه سیاه عیب نکنند و هیچ چهره را بجامه سیاه کور نکنند بجز این جواب
تعجب ها کرد و بشر مون این روز جامه خانه عوض کردن خواست و از هزار
قبای اطلس و ملحم و نسیج مرصع و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و قبول
نکرد و هم سیاهی در پوشیده و بر نشست و روی بخانه عروس نهاد و این روز فصل حسن
بهار بی اعتبار است بر جنیبا که بزرگان حیران بماندند و چندان اطلس گلیم کرده
بود که اطلس از شرح و صفت آن قاصر بود پیدا مون چون در سرای رسید
بچه دید در او بچه خرم تر از بهار چین و نفیس تر از نگار دین نقش او در دل
همی او بخت و رنگها و بجان همی آمیخت و در شبها کرد و گفت از آن
خلاقبای هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی بحمد الله شکر که بر این سیاه
انحصار فرستاد و از جمله تکلف که نفیس از نوادر کرده بود یکی آن بود که چون حسن
مامون بمیان سرای رسید طبقی پر که بود از موم مهیئت مروارید کرده
کرده هر یکی چند فندقی در پای او ریختند هر یکی با کاغذ نام دهی بود
نبشته هر که بیافت قباله آن ده بدو فرستاد و چون مامون بحجت
العروس بخانه دید مجصص منقش از چمن زده خرمتر از شرق در
وقت دمیدن آفتاب و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گل و لاله

داری حصیر

داری حصیر از نوشته زر کشیده افکنده و بدره و لعل و مروارید ترصیع
کرده و هم بر آن میان نشستن بالش نهاده و نگاری فی در صدر آن نشسته از عمر و
زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی خوشتر قامتی که سرو از او بنده
نوشتی با عارضی که شمس انوار او را خداوند خواندی مویی که رنگ مشک و
عبیر بود چشم او چشم جزع و عبهر بهای خواست و نجمیدی پیش مامون
باز آمد و خدمتی بسزا کرد و عذری کرم بخواست مامون را جا دو در صدر
بنشاند و پیش او بخدمت بایستاد و مامون او را نشستن فرمود و بدو
دل او نود داده و سر پیش آورد و چشم بر بساط افکنده مامون را الحق دل
در باخته بود جان بر سر دل نهاد و دست بر آن کرد و از خدل قبا خرده دانه مروارید
برکشید هر یکی چند بیضه عصفور از کواکب آسمان روشن‌تر و از دندان خوب
رویان آب دارتر و از کیوان و مشتری مدورتر که منور بر روی آن بساط بحرکت
آمدند و از استوای بساط و تدویر در حرکات متواتر شده و سکون را مجال نماند
دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش برنداشت و مامون مشغوف
گشت و دست بیازید و در آن بساط باز کرد تا گرم معانقه کند عارضه شرم استیلا
گرفت و از بن جان منفعل شد که حالتی زنان مخصوص است واقع شد
از شرم و خجالت صفحات وجنات او ظاهر گشت بفور گفت یا امیر

سبحان [illegible]
[illegible] علی [illegible]

المومنین أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ چون دست بازکشیده
خواست که او را غسل دهند از غایت فصاحت این آیه و لطف لطائف برون
او در این واقعه و نیز چشم او بر خواست داشت و هژده روز از این خانه
بیرون نیامد و هیچ کار مشغول نشد الا که بکار غضب بالا گرفت در رسید
بدانجا که رسید **حکایت** او هم بود از کار خلفاء بنی عباس
عهد ابن المستظهر بالله المسترشد بالله امیر المومنین طلب الست ترتبه و رفع
سنجان رتبه از شهر بغداد خروج کرد با لشکر آراسته و تجمل آراسته و خزینه
گران و سلاح گران متوجه با خراسان بسبب استرداد آنکه از سلطان عالم
سنجر داشت و الضعیفت اصحاب اغراض بود و تنذیر و تمویه امر شرکه
با تکار سانیده بود چون کرمانشاهان رسید روز آدینه خطبه کرد که در
فصاحت از ذروه آفتاب گذشته بود و بنهایت عروه و فرق فرقدین
رسیده در اثنای خطبه از سر تحکم و غایت نا امیدی شکایت کرد از آل
سلجوق که فصحای عرب و بلغای عجم انصاف داده‌اند که بعد از صحابه نبوی تابعین
نقطه نبوت بعد و شارح کلمات جوامع الکلم [illegible]
و فصاحت نظم او بعد فَوَّضْنَا أُمُورَنَا إِلَىٰ آلِ سَلْجُوقَ فَبَغَوْا
عَلَيْنَا فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ

میکویم کارهای خویش با آل سلجوق بازگذاشتیم پس بر ما بیرون آمدند و روز
کاری بر ایشان برآمد و سپاه و شحنه شد و دلهای ایشان و اربابشان منبر
فاسقانند بغی کردن بعد از فرمانهای ما در دین و [illegible] **حکایت**
کورخان ختائی به سمرقند بسلطان عالم سنجر [illegible] مصاف کرد
و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی رسید که ماوراء النهر او را مسلم شد بعد
از کشتن امام مشرق حسام الدین انار الله برهانه و وسع علیه رضوانه البتکین
قصد بخارا را با لبتکین [illegible] خواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز سپرد
و امام بخارا بود و بفرمود تا هرچه کند باشارت او کند و بی امر او
هیچ حرکت نکند و کورخان بازگشت و بر سمرقند [illegible] رفت و عدل
او را از آن [illegible] بود [illegible] حقیقت پادشاهی این [illegible]
[illegible] المسکین [illegible] بخارا
استخراج کردن گرفت [illegible] تنی چند بوقت سمرقند رفتند و تظلم
کردند کورخان نامه نوشت بپارسی لیوبی المسکین بر طریق اهل اسلام
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ المسکین [illegible] احمد فرماید و احمد
آن فرماید که محمد فرموده است [illegible] این نامه [illegible]
کردیم [illegible] شرح این نامه [illegible]

المسکین بداند که اگرچه [illegible]
رضا و سخط ما [illegible] نزدیک

فصل

روشنست و محتاج شرح نیست و من شنیدستم که در ایام
غایت فصاحت قرآن و اعجاز لفظ و اعجاز معنی است هر چه فصحا و بلغای عالم
این تضمین فقرات است تا بدرجه که در اثنا همی الفاظ و عبارات بلیغ از زبان خود بیان
همی کردند و آن ابلیس واضح است و حجتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاز نفس
هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی عبارت صادر نشده و
رقم قدم بر ناصیهٔ اشارات و عبارات او ثبت است او بهر آنکه روزی
یکی از اهل اسلام پیش ولید بن مغیره این آیه همی خواند وَقِيلَ يَا أَرْضُ
ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ
الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقَالَ وَلِيدُ
مُغِيرَه وَاللهِ اِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةً وَاِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً
وَاِنَّ اَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَاِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُغْدِقٌ وَمَا هُوَ اِلَّا
قَوْلُ الْبَشَرِ چون دشمنان از فصاحت قرآن و اعجاز او در میان دین
دین و انصاف بدین مقام رسیدند دوستان نیکو تا خود کجا رسند
حکایت پیش از این در میان ملوک عصر و جبابرهٔ روزگار چون
پیشدادیان و کیانیان و اکاسره و خلفا رسمی بوده است در مفاخرت
و مبادرت بعدل و فضل کردندی و هر رسولی فرستادندی از حکمت

و رموز و لغز نیک نادره بسیار کردندی و در مجالس پادشاه محتاج شدندی
با ارباب عقل و تمیز و اصحاب ذکا و تدبیر چند مجلس در آن برخاستندی
و نشستندی تا جواب بهیاری یک و بعد قبول گرفتی و چون اسرار آن لغز و رموز
ظاهر و پیدا شدی آنگاه رسول را گسیل کردندی و این ترتیب و عادت بود تا
بروزگار یمین الدوله محمود بن سبکتگین رحمه الله که یمین الدوله محمود روزی
رسولی فرستاد بما وراء النهر نزدیک ایلک خان و در نامه که تحریر افتاده بود
تقریر کرده بود قال الله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ
اَتْقٰیکُمْ و ارباب حقایق اصحاب دقایق بر انفراد و الهمه انه که این
تقیه جهت سفر باید که هیچ نقصان در حال این از نقص جهت ترتیب
و از نقص ذوات باز ابستر نه و هیچ کلام آفریدگار گواهی بسند به حجت
این قضیت دوستر این خبر وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ
پس همی خواهیم که ائمه و علماء ما وراء النهر و جلا و زینهای مشرق و آفاق
حضرت خاقان را از ضرورات این قدر خبر دهند که نبوت چیست و
ولایت چیست ۞ دین چیست ۞ اسلام چیست ۞ ایمان چیست ۞
احسان چیست ۞ تقوی چیست ۞ امر بمعروف چیست ۞
نهی منکر چیست ۞ صراط چیست ۞ میزان چیست ۞ عدل

و شفقت چیست ✿ فصل چیست ✿ چون این نامه بحضرت بغراخان
رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمه ماوراء النهر را از دیار و بلاد باز
خواند و در معنی ایشان را جواب استکشاف التماس کرد و هر یک این کتاب
کنند و در اثنای سخن و متن کتاب جواب این کلمات درج کنند و بر این
چهار ماه تامل خواستند و این مهلت بانواع مضرت همی بود که تر از او خراجات
خزانه بود در موجب رسولان و بعهد ائمه محمد ابن عبد الکافی که در ایوان
و در علم متقی و در فضل تفوقی داشت و در نظم و نثر از فضلا و بلغاء اسلام یکی
او بود و گفت من این سوالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام
و اماثل شرق چون ببینند در محل رضا پسند افتد و قلم برگرفت
و در پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله ائمه ماورا   دار الشفقه
النهر گشت بدان گرفتند و نسخها بنوشتند و گفتند این است جواب
کامل و این است لفظ شامل و حاوی عظیم با اختصار که بر کفایت شد
و با نسخه فرستاد و چون بغزنین رسید همه بپسندیدند پس از این مقدمات
نتیجه همی آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالیست از تجمل پادشاه و بهین
رفعتیست از ترفع پادشاه و برین حکایت ختم کنیم و بالله التوفیق

مقالت دوم در ماهیت شعر و شاعری

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه
کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ
را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه
دهد و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی
و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود چنانچه اوائل اند ؛

حکایت احمد بن عبد الله خجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده   بجستان
بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی
دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم که حنظله بادغیسی همی
گوید ✿ مهتری گر بکام شیر در است ✿ رو خطر کن ز کام شیر بجوی ✿
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه ✿ یا چو مردانت مرگ رویاروی ✿
داعیه در باطن من بجنبید که بهیچ وجه در آن حالت که بودم نتوانستم بود خرانرا
بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی ابن
لیث شدم برادر یعقوب ابن لیث و عمرو لیث و بازوی دولت صفاریان در ذروه اوج
پرواز همی کرد و علی برادر کهین بود و یعقوب و عمرو را بر وی اقبالی بود و چون
یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال علی لیث مرا از رباط سنگین

باز گردانید و بخراسان شنیدم که قطاعات فرمود و من از لشکر صد
بر اله که بودم و سواری بیست از خود داشتم و از قطاعات علی لیث یکی
کروخ مرا بود و دوم خواف نشابور چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم
انچه برسید تفرقه بلشکر کردم و بلشکر دادم سواری سیصد شدم چون
بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند
ما را شحنه باید و تن را راضی بر انجمله قلعه گرفت که دست از حق صفاریان
برداشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بشت بیرون شدم و بیهق
در امدم دو هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نشابور گرفتم و کار من بالا گرفت و
ترقی همیکرد تا جمله خراسان مرا مسلم شد و بشتر استخلاص کردم اصل اینهمه دو بیت بود
و سلامی اندر تاریخ خویش همی ارد که کار احمد عبدالله بدرجه رسید که بنشابور یکشب
سیصد هزار دینار و پانصد اسب و هزار جامه بخشید که امروز در تاریخ از ملوک قاهره
یکی اوست و این همه از یک بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیار است
اما برین یک اختصار کردیم پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او
را ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر ثبت کند زیرا که چون پادشاه بامری
ناگزیر که ان را ناگزیر است مامور شود از لشکر و گنج و خزینه او اثار نماند و نام او بسبب
شعر شاعر جاودانه بماند **شعر** ازان چندان النعیم الحجب سه

لکن

و ماندراز ال ساسان و ال سامان ٭ شانی رودکی ماندست و حیش
نوای باربد ماندست و دستان ٭ و اسامی ملوک عصر ما و ان کسان
بنظم رایع و شعر بدیع الجامع عقب باقیست چنانچه اسامی ال سامان
باستاد ابو عبدالله جعفر ابن محمد الرودکی و ابوالعباس ابن عباس الربنجی
و ابوالمثل النجاری و ابو اسحق جویباری و ابوالحسن اغجی و طحاری
و خبازی نشابوری و ابوالحسن الکسائی اما اسامی ملوک ناصرالدین باقی
ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی ابوزر جمهر قاینی
و مظفر و منشوری و منوچهری و مسعودی و غضایری و ابوحنیفه اسکافی و راشدی
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و شاه بورجا و جم خلف عثمان
مختاری و مولانا سنائی اما اسامی ال خاقان باقی ماند بلؤلؤی و کلابی و نجیبی
فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرجی و علی بانیذی
و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری و سعدی و پسر تیشه و علی شطرنجی
اما اسامی ال سلجوق باقی ماند بفرخی گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی
و فیروز فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و عمید کمالی و شهابی
اما اسامی ملوک طبرستان بقمری گرگانی و رافعی نشابوری و کفائی
گنجه و کوسه فالی و پور کله و باقی ماند اسامی ملوک غور ال شنسب خلدالله

مکلهم ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی و
علی صوفی و جواد این جماعت ناطق است بکمال و جمال و آلت و
عدت و عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تایید و تاثیر این پادشاهان
ماضیه که امروز از ایشان آثار نیست در زمانه و چشم ایشان دیار و بسا مهتران
که در بن چالها نهفتند و بنعمت پادشاهان خواندند و تختهای بسیار از کوه
و بر این شعرا صفت سپردند و امروز از ایشان آثار نیست و بسا کوشکهای
منقش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین هموار
گشت و بمغارات داوودیه برابر مصنف گردید ❊ بسا کاخا که محمودش
بنا کرد ❊ که از رفعت همی با ماه مری کرد ❊ نبینی زان همه یک
خشت برپای ❊ مدیح عنصری ماندست بر جای ❊ و سلطان عالم خداوند
علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین که عمرش دراز
باد و چتر دولتش منصور که بدان خواستن آن چو ملک شهید و جهانشاه جهان بغزنین
رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت کینها در دل از هر دو پادشاه شهید کشته خون
و استخفافها کرده بود مر کرا فتنه گفته بهزیمت بار غارت فرمود عمارات
محمودی و مسعودی و ابراهیمی را خراب کرده مدایح ایشان بزر همی خرید و در
خزینه همی نهاد کس را زهره نبودی که در این لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان

از شرح متن محمود [illegible]
[illegible]
علاء الدین [illegible]
اورده و [illegible]

خواند با دشاه و چون شاهنامه برخواند ❊ چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست ❊ جهاندار محمود شاه بزرگ
بآبشخور آرد همی میش و گرگ ❊ همه مر او بدان خرد دانستند که آنجا
حشمت محمود نمانده بود و حرمت فردوسی بود و نظم او و اگر محمود دانسته
بودی همانا که آن آزاده مرد را محروم و مایوس نگذاشتی فصل اما شاعر باید که سلیم
الطبع عظیم الفطرة صحیح الفکر جید الطبع جید الرویة دقیق النظر باشد در انواع
علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستظرف زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار
همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود و شاعر باید که در مجلس محاورت خوش گوی
بود و در محفل معاشرت خوش روی و باید که شعر او بدان درجه رسیده
باشد که در صحیفه روزگار مسطور بود و بر السنه احرار مقرر و در سفاین بنویسند
و در مداین بخوانند که حظ اوفر و قسم افضل از شعر بقای اسم است و تا
مقرر و مسطور نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تاثیر او را اثر
نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقای خویش اثری نیست در
بقای اسم دیگری چه اثر باشد اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان
شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده
هزار کلمه از آثار متاخران در پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان

همی خواند و مستحضر باشد و الکاهی سید الله که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق
و دقایق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب
و هنر شعر در صحیفه خرد او منقش گردد و سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب
علو میل کند هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی
بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد بهرامی سرخسی گردد
و چون غایة العروضیین و کنز القافیه و نقد معانی و نقد الالفاظ و سرقات و تراجم
و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود
و اسم او در صحیفه روزگار پدیدار آید چنانچه اسامی دیگر استادان که نامهای
ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق او تواند گزارد و بقاء
اسم او بماند اما بر پادشاه واجب است که چنین کسی را تربیت کند تا در خدمت
او پدیدار آید و نام او از مدحت او پیدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید
بدو سیم ضایع کردن و بشعر او التفات نمودن خاصه که پیر بود و درین
باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بتر نیافتم و هیچ ضایع تر از آن
نیست که بدو دهند ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه همی
گویم بد است کی خواهد دانست اما اگر جوان بود و طبع راست دارد اگرچه شعرش
نیک نباشد امید بود که نیک شود و در شریعت آزادگی تربیت او واجب

باشد و تعهد او فریضه و تفقد او لازم اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه
گفتن نیست که به بدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر
بمقصود رسد و آن اقبالها که رودکی از آل سامان دید به بدیهه در زود شعر کس ندید
حکایت چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان
بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل
ترفع در غایت ساختگی بود خزاین آراسته و لشکر جرار و بندگان فرمان بردار
داشت زمستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری
از شهرهای خراسان مگر یک سال نوبت هری بود بفصل بهار بباذغیس بود و باد
غیس خرم ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناو هست پر آب
و علف که هر یکی لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش
خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی
بهری داد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و شمال روان شد
و میوه های ناحیت بادکن و کروخ در رسید و مثال آن در بسیار جایها بدست
نبود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر برآسود هوا خوش بود و آب سرد و نان
فراخ و میوه ها بسیار و مشموم فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخور
داری تمام یافتند از عمر خویش چون مهرگان درآمد و عصیر در رسید و شاه

اسپرم و حمیم و اقحوان در دمید انصاف لذات خرمی بستدند و داد
از عنفوان زمانه بر بودند مهرگان دیر درکشید و سرما قوت نکرد و انگور در
غایت شیرینی رسید و در سواد هرات صد و بیست نوع انگور یافت شود هر
یک از دیگر لطیف‌تر و لذیذتر و از آنها دو نوع است که در هیچ ناحیت از ربع مسکون
یافته نشود یکی پرنیان و دوم کلنجری تنک پوست خرد تکس بسیار آب و الحق
گویا که در او اجزای ارضی نیست و کلانی که از کلنجری خوشه پنج من باشد سیاه چون قیر و چون
شکر شیرین و از او بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که در او باشد و انواع میوه‌های
دیگر امیر ابو نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمدش و
نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفگندند در مالن و منقا بر گرفتند و آونگ بستند
و گنجینه‌ها پر کردند امیر با لشکر بدان دو پاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند سرائی
دید هر یک چون بهشت اعلا هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده و زمستان
مقام کردند و از جانب سیستان نارنج آوردند و از جانب مازندران ترنج
رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان را
بباذغیس فرستاد و لشکرگاه به مالن بمیان دو جوی بردند و چون تابستان درآمد میوه‌ها در
رسید و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم بس همچنین فصلی
بفصلی همی انداخت تا چهار سال بر این بر آمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و

جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمان بردار و روزگار مساعد و بخت موافق
با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست پادشاه را ساکن دیدند
هوای هری در سر او و عشق هری در دل او و در اثنای سخن هری را به بهشت
عدن ترجیح نهادی و از بهار چین پادشاه روی دانستند که سر آن دارد
دران تابستان نیز بباشد سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک ابو عبدالله
رودکی رفتند و از ندمای پادشاه هیچکس محتشم‌تر و مقبول قول‌تر از او نبود گفتند
پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه از اینجا حرکت کند که دلها
ما آرزوی اهل و فرزندان همی میرد و جانهای ما از اشتیاق بخارا همی بر آید رودکی
قبول کرد که نبض امیر گرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که بنثر با او در نگیرد روی
بنظم آورد و قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد و خدمت
کرد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو نهادند او چنگ برگرفت و
بپرده عشاق بنواخت و این قصیده آغاز کرد

بوی جوی مولیان آید همی ٭ یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او ٭ پای ما را پرنیان آید همی
شط جیحون و شگرفیهای او ٭ خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی ٭ شاه زی تو میهمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان ∴ ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان ∴ سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی بخارا نهاد و رانین و موزه تا دو فرسنگ از پی او بردند و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جا باز نگرفت و رودکی آن پانصد دینار مضاعف از لشکر بستد و شنیده‌ام بسمرقند در سنهٔ اربع و خمسمائه از دهقان ابو رجا احمد ابن عبد الصمد العابدی که گفت جد من دهقان ابو رجا حکایت کرد که درین نوبت چون رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر در زیر بنهٔ او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد بیرون توانند شد و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعرا معزی بود که شعر او در طراوت و حلاوت بغایت و در روانی و عذوبت بنهایت زین الملک ابو سعد هندو ابن محمد ابن هندو الاصفهانی ازوی درخواست که این قصیده را جواب گوی گفت نتوانم گفت

شعر

رستم از مازندران آید همی ∴ زین ملک از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که این سخن با آن سخن با چه تفاوت است و که

تواند گفت بدین عذوبت که او در مدح گوید رودکی فرماید ∴

آفرین و مدح سود آید همی ∴ گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است ۱ تطابق ۲ متضاد مردف ۳ بیان مساوات ۴ عذوبت ۵ فصاحت ۶ جزالت و هر استادی که در علم شعر او را تبحری است چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم والسلام ∴ عشق یمین الدوله محمود با ایاز ترک بغایت مشهور و معروف است و او بنده‌ای ترک بود نه بس نیکو صورت اما صفات خوب داشت سبز چهرا و شیرین بود متناسب اعضا خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بود و در آن از نادرات زمانه خویش بود و این همه اوصاف است که عشق را باعث گردد و دوستی را بر قرار دارد و محمود مرد دین دار متقی بود با عشق ایاز کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی بعدول ننهادی شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده بزلف ایاز نگریست عنبری دید بر روی ماه غلطان سنبلی بر روی آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره و بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل و در هر بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود و عاشق وار در خود کشید محتسب نهیکم الله عن معصیته سر از گریبان

شرع بر آورد و در برابر محمود بایستاد و گفت ای محمود عشق را با فسق میامیز و
حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق تو آشوبیده شود و چون پدر خویش
از بهشت عشق بیفتی و بعنای دنیای فسق در مانی سمع اقبال او در غایت شنوایی
بود این قضیت بسمع قبول بشنود از میان جان بزبان ایمان گفت فرمان را امتثال و صدقنا
آن رسید که سپاه صبر او با لشکر حرکات زلفین ایاز بر نیامد کارد بر کشید و
بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش ببر ایاز خدمت کرد و کارد از دست
او بستد و گفت از کجا ببرم گفت از نیمه ایاز زلف دو تو کرد و کارد بر گرفت
و فرمان بجای آورد و هر دو زلف پیش محمود بنهاد و گویند این فرمانبرداری
عشق را سببی دیگر شد محمود زر و جواهر خواست و فزون از رسم معهود و عادت معلوم
ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی بخواب رفت چون نسیم سحرگاهی بر وزید
و بر تخت پادشاهی از خواب برخاست آنچه کرده بود یاد داشت بخواند ایاز را و آن
زلفین بریده دید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ او مستولی
گشت می خفت و می خاست و از مقربان و مرتبان کس را زهره آن نبود که
بپرسد تا آخر حاجب علی قریب که حاجب بزرگ بود روی بعنصری کرد و گفت
در شو و خویشتن بر او نمای عنصری در آمد و خدمت کرد محمود سر بر آورد و گفت
ای عنصری این ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه رفته است در این معنی چیزی

بگوی عنصری بر بدیهه گفت * گر عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است * جای طرب و نشاط و می خواستن است
کآراستن سرو ز پیراستن است * محمود را با این دو بیتی خوش افتاد
بفرمود تا جواهر آوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان
پیش خواست و آن روز بر این دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی
از پیش او برخاست و خوش طبع گشت اما باید دانستن که بدیهه گفتن
رکن اعظم است در شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بریاضت
بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد و سیم از خزینه به بدیهه بیرون آید
و پادشاه را حسب حال بطبع آید و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع
ممدوح می باید و شعرا هر چه یافته اند از صلات معظم به بدیهه و حسب حال یافته اند
فرخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو طبعی نیکو داشت و شعر خوش
گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان
هر سالی او را دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی و او را تمام
بودی اما زنی خواست از موالی خلف و خرج بیشتر افتاد بود و دوربست در
افزود و فرخی بی برگ ماند و در سیستان کس دیگر نبود مگر امرای ایشان فرخی قصه بدهقان
برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان غله من پنجصد کند و سیم

[illegible]

صد و پنجاه درم ما اگر بیخرج من برابر شود دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که اینقدر از تو
دریغ نیست و افزون از این یارا نیست فرخی مایوس گشت و از صادر
و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود که روی بدو آرد
باشد که اصابتی یابد تا خبر کردند او را که امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان این نوع را تربیت
میکند و این جماعت را صله و جایزهٔ فاخر همی فرماید و امروز از ملوک عصر و امرای
وقت از این باب کسی را الیه او نیست و در این کار او اختیار **شعر**

با کاروان حله برفتم ز سیستان ∴ با حله تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده در صفت شعر کرده است و در غایت نیکی و مدح خود بی
نظیر است پس برگ بساخت و روی بچغانیان نهاد و ابوالمظفر هژده هزار
مادیان رهی داشت هر یکی را کره در دنبال و امیر هر سال برفتی و کره کان
داغ فرمودی در آن وقت امیر به داغگاه بود و امیر اسعد که کدخدای امیر بحضرت بود
برگ راهی میکرد تا در پی امیر برود فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند
و شعر امیر را عرضه کرد امیر اسعد مردی فاضل بود و شاعر از فرخی شعری دید تر
عذب خوش استادانه فرخی را سگزی دید بی اندام جبه پیش و پس چاک پوشیده
دستاری بزرگ که سگزیان دارند در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ
باور نکرد که این سگزی را باشد بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و

و من

و من میروم پیش او و ترا ببرم به داغگاه عظیم خوش جائی باشد جهانی در جهانی سبزه
بینی و خیمه در خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رودی آید و حریفان
در هم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی
برافروخته چند کوهی و کره کان داغ میکنند و پادشاه شراب در دست
کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب میبخشد قصیده گوی صفت داغگاه
کن تا ترا پیش امیر برم فرخی آن شب برفت و قصیده گفت و بامداد پیش عمید اسعد آمد و او

آتش

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ∴ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ∴ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد ∴ حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین ∴ باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله ∴ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآید جامهای سرخ مل بر شاخ گل ∴ پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نما ∴ آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ∴ باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ∴ کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ∴ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا سبزه‌ست خفته عاشقی با دوست مست ٭ هر کجا سروبنی شادان یاری از دیدار یار
سبزه را بانگ چنگ و مطربان چرب دست ٭ خیمه را بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ٭ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت ٭ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ٭ گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ ٭ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر ٭ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خردسال اندر کمند ٭ همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ٭ شهریار شیرگیر و پادشاه شهردار
هر کرا اندر کمند شصت بازی در فکند ٭ گشت داغش بر سرین و شانه و روی نگار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ٭ شاعران را با لگام و زائران را با فسار
چون عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود و جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آوردم که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد و چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد

با همه

و بپرسید و بنواخت و بلطف خویش امیدوار کرد و چون بیخودی چند درکشت فرخی برخاست و باواز حزین و خوش این قصیده خواند ٭ با کاروان حله برفتم ز سیستان ٭ چون تمام برخواند امیر شاعر بود و از این قصیده شگفتیها نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا به بینی پس فرخی خاموش گشت تا غایت مستی امیر بتافت پس این قصیده داغگاه برخواند امیر حیرت آورد و در آن حیرت روی بفرخی کرد و گفت هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی راه و از آن تو مردی سکزی عیاری چند اگر بتوانی گرفت بگیر ترا باشد فرخی را شراب تمام اثر کرده بود بیرون آمد و دستار از سر فرو گرفت و خود را در میان فسیله افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت عاقبت رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی کرگان را بشمردند چهل و دو سر بودند با امیر بگفتند بخندید و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را نگاه دارید و کرگان را نیز نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه را امتثال نمودند دیگر روز بعد از طلوع آفتاب فرخی برخاست امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و خیمه و سه اشتر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت

او عاشد و بسیج تمام ساخت و بخدمت محمود رفت چون محمود او را بدید
بهمان چشم نگریست و کار او برسید انجا که برسید تا بیست غلام سیمین کمر از
پس او برنشستندی والسلام **حکایت** در سنه عشر و خمسمایه پادشاه اسلام
سنجر شاه ابن ملکشاه رحمه الله بحد طوس بدشت تراق بهارگاه انجا مقام تراق
و من از هراه بترتیب نجع مرا بحضرت پیوستم و دانستم از برگ و تجمل بسیج قصیده
بگفتم و بنزدیک امیر الشعرا معزی رفتم و افتتاح از او کردم و شعر من بدید و از چند نوع
مرا بسخت بیازمود و بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت روزی شکر او
از روزگار بسیار ازادی همی کردم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو در این علم رنج
برده و تمام حاصل کرده انرا هر اینه اثری باشد و حال من همچنین بود و هرگز هیچ
شعر نیک ضایع نمانده است و تو در این صنعت حظی داری و سخنت هموار و عذبست
و روی در ترقی دارد باش تا ببینی که از این فن چه بینی اگر روزگار در ابتدا
مضایقتی نماید در انتها بکمال کار برادار نیکو کرد و پدر من امیر الشعرا برهانی رحمه الله در اول
دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در ان قطعه که سخت معروفست
مرا بسلطان ملکشاه سپرد در این بیت ﴿ من رفتم و فرزند من آمد خلف الصدق
او را بخدا و بخداوند سپردم ﴿ پس جامگی و اجرای پدر بمن تحویل کرد
و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز دو وقتی او

ار

او را دو بار توانستم دیدن و از اجرا و جامگی یک من و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت
شد و وام گرد من درامد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله
در حق شعرا اعتقادی نداشتی از انکه در معرفت ان دستی نداشت و از ائمه و متصوفه
بهیچکس نمی پرداخت روزی که فردای او ماه رمضان خواست بود و من از جمله خرج رمضان
و عیدی هیچ نداشتم در ان دلتنگی بنزدیک علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم و پادشاه
زاده بود و شعردوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او و حرمت تمام داشت و گستاخی
بود و در ان دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند
دراز باد نه هر کاری که پدر تواند کرد پسر تواند کرد یا انچه پدر را باید پسر را باید پدر من
مردی جلد و سهمگین بود و درین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید
الب ارسلان را در حق او اعتقادی بود انچه از او اید از من همی نیاید مرا حیا مانع است
و نازکی طبع بر ان یار است یکسال در خدمت کردم و هزار دینار وام براوردم و دانگی
نستدم و پیشتوری خلاصه بنده را باشد براورد کرده ام کذا او دیان باری که ماند همی نقد
دولت قاهره را دعا همی گوید امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده ایم
بعد از این نکنیم سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون اید باید که انجا حاضر باشی تا روزگار
چه دست دهد و در حال صد دینار فرمود تا برگ رمضان سازم و بر فور مهتری ساده
صد دینار نشابوری بنزد من فرستاد عظیم شاد شدم و بازگشتم و برگ رمضان بعز نمودم

و نماز دیگر بدر سرای سلطان شدم قضا را علاء الدوله هم آن وقت در رسیده بود
گفت سره کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد بود
سلطان از سرای بیرون آمد براه کمان گروهه در دست علاء الدوله بر راست من دویدم
و خدمت کردم امیر علی نیکوئیها پیوست و بماه دیدن مشغول شدند و اول کسی که ماه
دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نو چیزی
بگو من بر فور این دو بیتی گفتم **شعر** ای ماه چو ابروان یاری گوئی
یا نی چو کمان شهریاری گوئی • در گوش سپهر گوشواری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی • چون عرضه کردم امیر علی بسیاری
تحسین کرد سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسب که خواهی بگشای درین حال
بر کنار آخر بودیم امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و بکسان من دادند ارزیدی
سیصد دینار نیشابوری سلطان بمصلی رفت و من در خدمت نماز شام بگزاردیم
و بخوان شدیم بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی درین تشریف که خداوند جهان فرمود
هیچ نگفتی دو بیتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم و چنانچه آمد
این دو بیتی بگفتم **شعر** • چون آتش خاطر مرا شاه بدید
از خاک مرا بر زبر ماه کشید • چون آب یکی ترانه از من بشنید
چون باد یکی مرکب خاصم بخشید • چون این دو بیتی ادا کردم علاء الدوله

احسنتها

احسنتها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاء الدوله گفت
جامگی و اجراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از
خزانه بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد گفت اگر تو نکنی دیگر از این حسبت
و او را لقب پدر باز خوانید و لقب سلطان معز الدنیا والدین بود امیر علی مرا خواجه
معزی خواند سلطان گفت امیر معزی آن بزرگ بزرگزاده چنان ساخت که دیگر
روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات هزار من
غله بمن رسیده بود و چون ماه رمضان شد مرا بمجلس خود برد و با سلطان ندیم کرد و
اقبال من روی در ترقی نهاد و بعد از آن پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هر چه
دارم از عنایت آن پادشاهزاده دارم ایزد تبارک و تعالی خاک او را با انوار
رحمت خویش گرداند بمنه و فضله **حکایت** آل سلجوق همه شعر دوست بودند
اما هیچکس شعر دوست‌تر از طغانشاه بن الب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه
با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند چون امیر ابو عبد الله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابو
منصور یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و اینها مرتب
خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند و همه ازو مرزوق و محظوظ گر روزی
امیر با احمد بدیهی نرد میباخت و نرد ده هزاری با بر کشیده بود و امیر دو مهره
در ششدر گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در یک گاه و ضرب امیر را بود

ول
جرات

کرد و بنیاد اختیار شش زند دو یک برآمد عظیم تیره شد و از طبع رفت و حمی
آن بود و آن غضب بدرجه کشیده که هر ساعت دست بتیغ میکرد و ندیمان
چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقهور در چنان زخمی ابوبکر
ازرقی برخاست و نزدیک مطربان شد و این دو بیتی بارخواند شعر

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد ∴ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد ∴ در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

بامنصور بایوسف در سنه تسع و خمسمائه گفت من بهرات از ثقات عمر اجهات
کرد که امیر طغانشاه بدین دو بیتی چنان بنشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای
ازرقی بوسه داد و زر خواست و پانصد دینار در دهان او میکرد تا یک درست نمانده بود
بنشاط اندر آمد و ببخشش درآمد همه یک دو بیتی بود ایزد تعالی بر هر دو رحمت کناد بکرمه

حکایت در شهور سنه اثنی و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی قصه بسلطان
ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق
برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه گرفت
و ببست و بحصار فرستاد و ندیمان او را بند کردند و بحصارها فرستادند و از جمله
یکی مسعود سعد سلمان بود و او را بوجیرستان بقلعهٔ نای فرستادند و از قلعه این دو بیتی بسلطان فرستاد

بوجیرستان

در بند تو ای شاه ملکشاه باید ∴ تا بند تو پای تاجداری ساید

آنکس

آنکس که ز پشت سعد سلمان آید ∴ گر زهر شود ملک ترا نگزاید

این دو بیتی علی خاص بسلطان برد هیچ اثر نکرد و ارباب خرد و اصحاب
انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است و در فصاحت بچه پایه
بود وقت باشد که من اشعار او همی خوانم موی بر اندام من برپای خیزد و جای آن بود
که آب از چشم برود جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید و هیچ
موضع او گرم نشد و از جهان برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت و مدت
او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و در روزگار مسعود ابراهیم بسبب قربت
او ابونصر پارسی را هشت سال بود و چندان قصاید غرا و نفایس که از طبع وقاد او
زاد البته هیچ مسموع نیفتاد بعد از هشت سال ثقة الملک طاهر علی مشکان او را
بیرون آورد و جمله این ملوک در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بدنامی در
آن خاندان بزرگ بماند و من بنده ولیکن متوقفم که این حالت را بچه حمل کنم بر ثبات
رای یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بد دلی در جمله ستوده نیست و ندیدم
هیچ خردمند که آن دولت را بدین حزم و احتیاط محمدت کرد و در سلطان عالم
غیاث الدنیا والدین محمد بن ملکشاه بدر همدان در واقعه امیر شهاب الدین قتلمش
الب غازی که داماد او بود بخواهر طیب الله تربتها فرمود که خصم در حبس داشتن
نشان بد دلی است زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مصلحت است یا مفسده اگر

مصلح است در حبس داشتن ظلم و اگر مفسد است سخن راندن که کشتن هم ظلم است
در جمله بر مسعود سعد بسر آمد و آن بدنامی تا دامن قیامت بماند ملک خاقانیان در روزگار
سلطان خضر بن ابراهیم عظیم بکمال تمام داشت و بکرف سیاستی و مهابتی و حشمتی بسزا
ان بود و او پادشاهی خردمند و عادل و ملک او ملکی بود ماوراءالنهر و ترکستان او را
مسلم بود و از جانب خراسان فراغتی تمام داشت و خوبی و دوستی و عهد و شفقت برقرار و از جمله
تجمل ملک او یکی آن بود که چون برنشستی هفتصد گرز زرین و سیمین پیش
او بردندی و شعر دوست عظیم بود استاد رشیدی و امیر عمعق و نجیبی فرغانی و نجار ساغرجی
و علی پانیذی و پسر درغوش و پسر اسغری و علی سپهری در خدمت او صلتهای گران
یافتندی و تشریفهای شگرف ستدندی و امیر عمعق امیرالشعرا بود و از آن دولت حظی تمام
گرفته و تجمل قوی یافته چون غلامان ترک و کنیزان خوب و اسبان راهوار و خنگهای
زر و جامههای فاخر و ناطق و صامت فراوان و از آن در مجلس پادشاه عظیم محترم بود
و بضرورت دیگر شعرا او را خدمت همی بایست کردن و از استاد رشیدی جوان
بود و عالم بود در آن صناعت و ستر زینب ممدوحه او و بیکی حرم حضرت خان و در فرمان
او بود و نیز دیگر پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی را بسیار ستودی و تقریر فضل او
کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و سیدالشعرائی یافت و پادشاه در آن جشنها
او را صلتهای گران بخشید روزی در غیبت رشیدی از عمعق بپرسید که شعر سیدالشعرا

بهرا

رشیدی را چون می‌بینی گفت شعری بغایت نیک منقح اما اندکی نمکش در می‌باید
پس روزی کاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد و خواست بنشیند پادشاه
او را پیش خواند و بتقریب چنانکه عادت ملوک است گفت امیرالشعرا را پرسیدم
و شعر رشیدی چون است گفت نیک است اما بی‌نمک است باید که در این معنی
بیتی دو بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه گفت **شعر**

شعرهای مرا به بی‌نمکی ؛ عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است ؛ وندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو ؛ نمک ای قلتبان ترا باید

چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراءالنهر عادت و رسم است
که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقهای منقل نهند و زر و سیم را
طاق و جفت خوانند و در مجلس حضرت خان بخضر چهار طبق زر سرخ نهادندی
در هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن بمشت بخشیدی آن روز چهار طبق رشیدی را فرمود
و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت بدانکه چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف
شود که این دو معنی متلازمانند **حکایت** استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین
طوس بود از دهی که آن را باژ خوانند و از ناحیت طبرستان است بزرگ دهی است
و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از

بجای نقش

که شاعران بر نضیه کران
معروف شوند

امثال خود بی‌نیاز بود و از عقب دختری بیش نداشت شاهنامه بشعر همی کرد
و همه امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر کند بیست و پنج سال
در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را باسمان
علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را
بدین درجه رساند که او رسانیده در نامه که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران
در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد ⁂
یکی نامه فرمود دستان بسام ⁂ سراسر درود و نوید و پیام
نخست از جهان آفرین یاد کرد ⁂ که هم داد فرمود و هم داد کرد
ازو باد بر سام نیرم درود ⁂ خداوند شمشیر و کوپال و خود
چماننده چرمه هنگام گرد ⁂ چراننده کرکس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه ⁂ فشاننده خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته ⁂ سرش از هنرها برافراخته
من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم چون
شاهنامه فردوسی تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی بودلف و وشکر
حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام این هر سه بگوید
درین نامه از نامداران شهر ⁂ علی دیلم و بودلف راست بهر

نیامد جز احسنتشان بهره ام ⁂ بکفت اندر احسنتشان زهره ام
حیی قتیبه است از آزادگان ⁂ که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج ⁂ همی غلطم اندر میان دواج
حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد
لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه علی دیلم
در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بحضرت نهاد
بغزنین و بپایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد
سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته
خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی
را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است
و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند ⁂
به بینندگان آفریننده را ⁂ نبینی مرنجان دو بیننده را
و بر رفض او این بیتها دلیل اند ⁂ خردمند گیتی چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تند باد ⁂ چو هفتاد کشتی درو ساخته
همه بادبانها برافراخته ⁂ میان یکی خوب کشتی عروس
برآراسته همچو چشم خروس ⁂ پیامبر بدو اندرو با ع

همه ایمنی بیت زیر و ولی ٭ اگر خلد خواهی به دیگر سرای
بنزد نبی و ولی گیر جای ٭ گرت زین بد آید گناه من است
چنین است و این رسم و راه من است ٭ برین زادم و هم برین بگذرم
ثنا خوان پیغمبر و حیدرم ٭ و سلطان محمود مردی متعصب
بود این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید
بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی
قسمت فرمود و سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل
وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس
رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه
برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان
پادشاه او بود و آن خاندانیست بزرگ نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پس محمود
را هجا کرد در دیباجه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را
از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست
شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمود را بران داشتند
و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولا
بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است

محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم
و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب
ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم
آن صد بیت بمن ده و با او دل خوش کن فردوسی آن بیتها فرستاد و بفرمود
تا بشستند و فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آنجمله
این شش بیت بماند **شعر** مرا غمز کردند کان پر سخن
بمهر نبی و علی شد کهن ٭ اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد حمایت کنم ٭ پرستارزاده نیاید بکار
وگر چند باشد پدر شهریار ٭ ازین در سخن چند رانم همی
بنیکی نبد شاه را دستگاه ٭
وگرنه مرا برنشاندی بگاه ٭ چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود ٭ الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود
را و محمود از و منتها داشت در سنه اربع عشر و خمسمائه بنشابور شنیدم از
امیر معزی او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان
بود و از آنجا بازگشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصاری
استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسول

فرستاد که فردا باید پیش آیی و خدمتی بسازی و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف
بپوشی و باز گردی دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست
او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت
چه جواب داده باشد خواجه گفت ۰ اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب ۰ محمود گفت این بیت کراست
که مردی ازو همی زاید گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی گفت که بیست و
پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی
و من از آن پشیمان شده ام که آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده
تا او را چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت
هزار دینار ابوالقاسم را بفرمای تا به نیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و از او عذر خواهند
خواجه سالها بود در این بود آن کار را بطراز بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت
بشهر طبران رسید از دروازه رودبار اشتر در میرفت و جنازه فردوسی بدروازه
رزان بیرون همی بردند و در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت من رها
نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هرچند مردمان
بگفتند با آن دانشمند در نگرفت درون دروازه باغی بود ملک فردوسی
در آن باغ دفن کردند و امروز هم در آنجاست و من در سنه خمس

از خاک

۶۳

آن خاک را زیارت کردم گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگ صله
سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب
برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند
را از طبران برون کنند که فضولی کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه امام
ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر راه مرو و نشابور است هم از صله سر
عمارت کنند چون مثال سلطان به نشابور رسید امتثال نمودند و عمارت
رباط چاهه از آن مال است **حکایت** در آن تاریخ که من بنده در خدمت
خداوند شهید ملک الجبال بودم نور الله مضجعه و رفع فی الجنة موضعه آن
بزرگوار در حق من بنده اعتقادی قوی داشت و در تربیت من همتی بلند
گمارد مگر از ملوک آن کامران شهر عمره الله امیر عمید صفی الدین ابوبکر محمد بن الحسین الروانشاهی
روز عید فطر بدان حضرت پیوست جوانی بود دبیری نیکو شکل و فاضل از
ادب و ثمرات او بهره ور در دلها مقبول و در زبانها ممدوح و در آن حال
من بخدمت حاضر بودم در مجلس عشرت بیشتر رفت که نظامی بخواند عمید
صفی الدین گفت که نظامی اینجاست گفتند بلی و او چنان پنداشت که نظامی
منیری است گفت شاعری نیکست مردی معروف است چون فراش سر رسید
مرا بخواند منو دعای کردم و چون در آمدم خدمت گفت جای بنشستم چون

دوری چند درگذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ملک گفت آمد لکن
اینجا نشسته است امیر عمید گفت من این نظامی را نمیگویم آن نظامی دیگر است
و من این را خود نشناسم همیدون آن پادشاه را دیدم که متغیر گشت
در حال روی سوی من کرد و گفت جز تو نظامی هست گفتم بلی خداوند دو نظامی
دیگراند یکی سمرقندی است و او را نظامی منیری گویند و یکی نظامی نشابوری
و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی عروضی گویند گفت تو بهی یا آن
امیر عمید بدانست که بد گفته است و پادشاه را متغیر دید گفت ای خداوند
این دو نظامی عربده‌اند و مجلسها را بعربده برهم شورانند و بزبان آرند ملک
بسبیل طیبت گفت بس تا این ساعت بیهنری و تقبیح ساکت نخواهد و مجلس را برهم
نخواهد اما ازین سه نظامی شاعر کیست عمید گفت من آن دو را دیده‌ام و سخن ایشان
شنیده‌ام این را ندیده‌ام و شعر او نشنیده‌ام اگر درین معنی حرفی دو بیت بگوید
و من طبع او را ببینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه ملک
روی سوی من کرد و گفت ای نظامی تا ما را خجل نکنی بگوی آنچه عمید منتظر است
اندرین وقت مرا در خدمت آن پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری وقاد
و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیهه من رویه گشته
بود قلم برگرفتم و تا دو بار دور برگذشت این پنج بیت گفتم و عرضه داشتم بر پادشاه

در جها

در جهان سه نظامیم ای شاه • که جهانی ز ما در افغانند
من بورسا به پیش تخت شهم • وان دو در مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز • هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان سخن گویند • ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم کز آن دو بر نایم • هرچه از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و گفت ای
پادشاه نظامیان را بگذار من از جمله شعراء ماوراءالنهر و خراسان و عراق هیچکس
را طبع این نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت خاصه بدین
متانت و جزالت و عذوبت مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی
بکر شاد باش ای نظامی که بر بسیط زمین نظیر نیستی ای خداوند دارد
طبعی لطیف دارد و خاطری دراک و فضل تمام و اقبال پادشاه و وقت همایون
او فرهما الله در افزوده تا داد گستری و از اینهم زیادت شود که جوانست
و روز افزون روی پادشاه و خداوند عظیم برافروخت و بنشاطی در طبع او آمد
امیر را تحسین کرد و گفت کان سرب و سیم از زین عمید بعمید که سعفند
کان بتو دادم عامل بفرست چنان کردم و آسیبی بعمد برادر بفرستادم
در صمیم زمستان بود و وقت کار کوهی بسیار بیکجا خفتند در مدت هفتاد روز

ده هزار من برسبیل ان جعفری بز دعاگو رسید و اعتقاد ان پادشاه
درحق من یکی هزار شد ایزد تبارک و تعالی خاک عزیز او را بشمیم رضا پرنور
کناد و جان شریف او را بجمع غنا مسرور بمنه و فضله **مقالت سیم در علم**
نجوم و منجم ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم بباب اول میگوید
که مرد نام منجم را سزاوار نشود تا در چهار علم اوستاد نباشد **اول**
هندسه **دوم** حساب **سیم** هیات **چهارم** احکام **اما** هندسه
صناعتیست که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصه هر نوعی در
نفس خویش و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولد ایشان از یکدیگر و فروع او چون
تضعیف و تنصیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشهورست
اصول او را کتاب ارثماطیقی و فروع او را تکمله ابومنصور بغدادی و جهد باب
سنجری اما علم حساب که شناخته شود اندر حال اجزاء عالم علوی و سفلی
و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان بیکدیگر و مقادیر و ابعاد در میان
ایشان است و احوال ان حرکات که کواکب راست و افلاک را و تعدیل کرها
و قطبها و دایرها که بدو انحرکات تمام شود و مشهورست درین علم را کتاب
مجسطی و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای النیریزی راست و مجسطی شفا اما
فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم اما علم احکام از فروع علم طبیعیات

[illegible]

خاصیت او تخمین است و مقصود ازو استدلال است بر احوال قیاس
یکدیگر از کواکب ارج و بروج و فیضان این حوادث که بحرکات ایشان فایض شود
از احوال ادوار عالم و ملک و ممالک و بلدان و موالید و تحاویل و تسییر
و اختیارات و مسایل و مشهورست برین نهج که بر شمردیم تصانیف
ابومعشر بلخی و احمد عبد الجلیل سنجزی و ابوریحان بیرونی و کوشیار جیلی
که معروف بود زکی النفس و زکی متحمل رضی الخلق و از لوازم این صناعت منجم را
احکام مولید گفت باید که سهم الغیب در طالع داند یا بجائی نیک از طالع
و خداوند صاحب سهم الغیب سعد بود در موضعی محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب
نزدیک اید و از شرایط منجم یکی آنست که مجمل اصول کوشیار داند و کار
فرماید و پیوسته مطالعه کند و در قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات
و محفوظات او تازه ماند **حکایت** یعقوب اسحق کندی یهودی بود اما
فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود و بخدمت مامون او را قربتی
بود روزی پیش مامون در آمد و بر زبر یکی از ائمه اسلام بنشست این شخص گفت
تو مردی ذمی چرا بر زبر همه ائمه اسلام نشینی یعقوب جواب داد که زیرا که آنچه
تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن شخص او را بنجوم شناخت و از علوم دیگر
خبر نداشت گفت من بر پاره کاغذ چیزی بنویسم اگر تو بیرون آری که چه نوشتم

نوشتم

ترا مسلم دارم اگر بگوید از آن شخص ردائی و از یعقوب استری
و ستامی که بهزار دینار ارزیدی بر در ایستاده بود پس دوات خواست و کاغذ
و بر پاره کاغذ چیزی نوشته و در زیر نهالی خلیفه نهاد و گفت بیار یعقوب اسحق
تخته خاک برکشید و کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت و منقلب
شرایط خبی و ضمیر بجای آورد و گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته است که آن چیز
اول نباتی بوده است و آخر حیوانی شده است مأمون دست در زیر نهالی کرد
و آن کاغذ بیرون آورد نوشته بود که عصای موسی مأمون عظیم تعجب کرد و از آن
شگفتها نمود پس ردای او بستد و دو نیمه کرد پیش مأمون و گفت دو پاتابه کنم
این سخن در بغداد فاش شد و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر
گشت فقیهی از فقهای بلخ از آنجا که تعصب دانشمندان بود کتاب نجومی برگرفت
کرد و کاردی در میان او نهاد که ببغداد رود و بدرس یعقوب شود
و نجوم آغاز کند و فرصتی جوید تا ناگاهی او را هلاک کند منزل بمنزل همی
کشید تا ببغداد رسید بگرمابه فرو رفت و برآمد و جامه پاکیزه درپوشید و آن کتاب
در آستین نهاد و روی بسرای یعقوب کرد و چون بدر سرای رسید بسیار مرکب
با ساخت زر دید ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف و مشاهیر
بغداد پس بپرسید و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب درآمد و ثنائی بگفت و

[margin:] برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایچه برکشید

وگفت

و گفت من خواهم که از علم نجوم بر مولانا چیزی بخوانم یعقوب گفت تو
از جانب مشرق بکشتن من آمده نه بعلم نجوم خواندن ولیکن از آن پشیمان شوی
و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد از منجمان بزرگ یکی تو باشی
همه بزرگان عجب داشتند و ابومعشر مقر آمد و کارد از میان و کتاب بیرون
آورد و بشکست و پیش بنهاد و زانو خم داد و پانزده سال تعلیم کرد تا در علم نجوم
رسید بدانجا که رسید **حکایت** آورده‌اند که یمین الدوله سلطان محمود
بن ناصرالدین بشهر غزنین بر بالای کوشکی که چهار در داشت نشسته بود در باغ
هزار درخت روی با بوریحان کرد و گفت من ازین چهار در از کدام بیرون
روم حکم کن و هر چهار در رهگذر داشت چون حکم کرده باشی بر پاره کاغذ بنویس
و در زیر نهالی من نه بوریحان اصطرلاب بخواست و ارتفاع گرفت و طالع
درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پاره کاغذ نبشت و در زیر نهالی گذاشت
محمود گفت حکم کردی گفت کردم محمود گفت تا کلند و تیشه و بیل
آوردند و بر دیواری که بجانب مشرق بود دری پنجم بکندند و از آن در بیرون
رفت گفت آن کاغذ بیارید بیاوردند بوریحان بر وی نوشته بود که ازین
چهار در هیچ بیرون نشود و از دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود
محمود بخواند طیره گشت گفت او را از میان سرای فرود اندازید چنان کردند

که او گفت که بر این بام ساکنی دامی بسته بودند بوریحان بر آن دام آمد و دام
بدرید و آهسته بزمین آمد چنانکه بروی هیچ فگار نشد محمود گفت او را
برآرید برآوردند گفت یا بوریحان از این حال ندانسته بودی گفت ای خداوند
دانسته بودم تقویم از غلام بستد و تحویلی از میان تقویم بیرون کرد در
احکام آن روز نبشته که در این روز مرا از جای بلند بیندازند ولیکن بسلامت
بزمین آیم و تندرست برخیزم این همه نه بر حال محمود بود طیره ترگشت
گفت او را بقلعه باز دارید بوریحان را در قلعه غزنین باز داشتند و شش
ماه در آن حبس بماند آورده اند که در این شش ماه کس حدیث بوریحان با
محمود نیارست گفتن و از غلامان یک غلام نامزد بود که او را خدمت میکردی
و بحوائج او بیرون همی شد و در می آمد روزی این غلام بسر مرغزار غزنین میگذشت
فال گیری او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم بدهید
تا بگویم غلام دو درم بدو داد فال گوی گفت عزیزی از آن تو در رنج است
تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص گردد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز
و مکرم گردد و غلام همی رفت تا بقلعه رسید و بر سبیل بشارت این
حادثه با خواجه بگفت بوریحان بخندید و گفت ای ابله ندانی که چنان
جایها نباید ایستاد و درم بباد دادی گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی

رحمه

رحمة الله شش ماه همی فرصت طلبید تا حدیث بوریحان بگوید آخر در شکار
گاه سلطان را خوش طبع یافت سخن گردان گردان همی آورد و بعلم نجوم
انگاه گفت بیچاره بوریحان چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد و بدل خلعت و
تشریف بند و زندان یافت محمود گفت خواجه بداند که من این دانسته ام و میگویند
این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا ولیکن هر دو حکمش بر خلاف رای
من بود و پادشاهان چون کودک خرد باشند سخن بر وفق رای ایشان باید گفت تا از
ایشان بهره مند باشی آن روز اگر از آن دو حکم یکی خطا شدی او را به
بودی فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب ساخت زر و جبه ملکی و دستار
قصب و هزار دینار و غلامی و کنیزکی پیش او برند که آن منجم گفته بود
بوریحان را بیرون آوردند و آن تشریف بدو رسید و سلطان از وی عذر
خواست و گفت یا بوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من
گوی نه بر سلطنت علم خویش بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرائط
خدمت پادشاه است در حق و باطل با او باید بود و بر وفق کار او را تقریر
باید کرد القصه چون بوریحان بخانه رفت و افاضل بتهنیت او آمدند حدیث
فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند کس فرستادند و او را بخواندند سخت
لا یعلم یافتند و هیچ چیزی نمیدانست بوریحان گفت طالع مولودی

گفت دارم اما طالع او نیکو است سهم الغیب بر جای درجه طالع افتاده
بود تا هرچه بشکفت اگرچه بعضی باشی گفت الصواب نیز یکی همی آمد و آن منجم
را عجوزی بود که ولادت او در بیت هشتم بود در سنه اثنی عشر و خمسمایه
و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود پس سهم السعاده و سهم الغیب
مرین عقبت هر دو بر درجه طالع افتاده و چون بسن چهارده رسید او را علم
نجوم بیاموختم و در آن باب چنان شد که سوالهای مشکل اندرین علم جواب
مستقیم گفت و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد و مخدرات روی بدو نهادند
و سوال همی کردند و هرچه بشر قضا را برافتاد تا که روزی زنی براو آمد و گفت
از من پسری چهار سال است که غایب شده است و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات
و نه از ممات بنگر تا کجاست که هیچ ارزند کاسب بالا درجه کار منجم ..
و ارتفاع گرفت و درجه طالع درست کرد و آنچه بایست بدید و کواکب
را ثابت کرد و نخستین سخن گفت که پسر تو باز آمد بیرون چادر برفت و گفت ای
فرزند امروز او را امید نبود از هیچ قدر بگو که زنده است یا مرده گفت مسلم
که پسرت آمد برو اگر نیامده باشد باز آی تا بگویم که چون برفت بیرون خانه بایستاد
پسر آمده بود و بار از خران فرو می‌گرفت پسر را در کنار گرفت و مقنعه
از سر برداشت و نزدیک او آورد و گفت راست گفتی پسر آمده و باز
دعاگوی

دعاگوی او را گفت چون بخانه رسیدم و آن خبر بشنیدم از روی سوال
گویم که بچه گفتی و از کدام خانه حکم کردی گفت متحیر مانده بودم
صورت طالع تمام کردم دراز و در حرف درجه طالع بنشست در این علت
در باطن من چنان روی نمود که این پسر رسیده و چون بگفتم و ما در او استقصا
کرده بود بر من چنان محقق گشت که نه سیم که بار خر فرو میگرفت مرا
معلوم شد که انتهای سهم الغیب بدرجه طالع تمکین کرده و این خبر از آنجاست
حکایت محمود داودی پسر ابوالقاسم داودی عظیم معتوه بود بلکه
مجنون و از علم نجوم بهره تمام داشت و از اعمال نجوم مولود گری دانست
و در تقویم نیک کامل بود که هیچ یار نه و خدمت او با داود ابوبکر مسعود
کوتوال بلخ و ... اما احکام او بیشتر قریب صواب بودی و در دیوانگی تا بدرجه
بود که خداوندم ملک جبال امیر داود را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت
بزرگ مهیب به اختیار خود با آن هر دو سگ جنگ کرد و از ایشان سلامت جست
و بعد از سالها بهری به بازار عطاران بدکان مقری عطار طبیب ابوجعفر محمد ابوسعد الندا
فضلا نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت که بلفظ یکی از آن افاضل
برفت که بزرگا مردا که ابوعلی سینا بوده است او را دیدم که در خشم شد
و همه امارات غضب بر وی پدیدار آمد و گفت ای فلان بوعلی که بوده است

و من هیچ جانب نه عالیم که هرگز بو علی اگر به جنگ کرد من بشر امیر داد
با او جنگ کردم هر آن جو روز معلوم گشت که او دیوانه است اما بدو انگه
او دیدم که در سنه ثمان و خمسمائه که سلطان سنجر بن ملکشاه فرود آمد
روی ماوراءالنهر داشت بجز محمد خان را امیر داد و سلطان را در سجده بیرون
کرد عظیم لشکر فرو رزم سیم کنار رود آمد و در کشتی نشست و لشکرها ای
که در کشتی داد و بود بر جسر خواست تا از آن جسر بگذرانند همی گفت و او
میخندید و امیر داد و در صریح دشنام دادی یکبار بی ادبی سلطان گفت
داد و دی حکم کن که این بار که بیرم چند من بود داد و دی گفت نشست
بر کش سلطان بر نشنید و او را تقاع گرفت با علی ابن ... و گفت
اکنون در انداز سلطان در انداخت گفت حکم میکنم که امسال بر کشتی
بیخ من بود امیر داد و گفت که ای را جوانمرد درین بود او جمعی از کار است
داد و هری گفت خاموش تو چه میدانی امیر داد هم خاموش شد بر شنید که اگر
ستقفای کند و دشنام دهد با علی بوش شنبت کرانه بود امارات که صبه
فه مارست بود اما سلطان نشست بر نشنید امیر سحب ... در فه اله بود
چنانکه بر شنید ... بر همه تعجب کردند و بگفتند و گفت داد هری چه
خواهی دو نشست کرد و گفت ای پادشاه روی از من بخشی میخواهم و بر جای

و خیره تا با او در وی جنگ کنم و این با دروی بر جنگ در امیر بود داد و هری با او
لقب بود بسبب لشکر امیر گفت او را شجاع الملک هرزی بنشستند و داد و دوی
را شجاع ملکی داد و هری خفا لقب همی کرد که او را شجاع ملکی نبشتند و از امیر داد هری
بر نوشته بود و بر نوشته دادند بر او با او داد و خری وان مهر سلطان در دست او
در مانده بود بجمله در دولت محمود داد هری بسیج سکا نمود **حکایت**
حکیم موصلی از جمله منجمان نیشابور بود و در خدمت خواجه بزرگ نظام الملک
منجمی کردی و در مهمات خواجه با او مشورت کردی و رای و تدبیر او خواستی
موصلی را چون سال برآمد و فتوری در او پدید آمد و استرخا در بدن ظاهر
شدن گرفت بتر از سفرهای دراز نتوانست کردن از خواجه استعفا خواست
تا بنشابور شود و بنشیند و هر سال تقویم و تحویل سال بفرستد خواجه
نظام الملک هم در دامن عمر و انقطاع زندگانی بود گفت تسییر عمر من بازنما
بنگر سته که آن تحلل طبیعت من که خواهد بود و آن قضاء لابد و حکم
ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم موصلی گفت پس از وفات
من بشش ماه خواجه اسباب قبیه او بفرمود و موصلی به نیشابور شد و فراغ
بنشست و هر سال تقویم و تحویل میفرستاد اما هرکه از نیشابور بخواجه
رسیدی نخست از آن پرسیدی که او چونست تا خبر سلامت ...

یافت خوف و خوشی همی بود تا در سنهٔ خمس عشر و خمسمائه ربیع
ماه آمده از شب بود در رسید و خواجه از موضع بپرسید آن کس
خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث اعمار از موضع کالبد نقل
کرد و گفت که نهم ماه ربیع الاول جان بصدر اسلام داد خواجه عظیم
رنجور شد و بیدار گشت و بکار خود باز نگریست و اوقاف را سبب کرد
و او زادات را توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگان را آزاد که دل فارغ
حاصل کرد و بندها آزاد کرد و قرضی که داشت بگذارد و آنچه که داشت برسید
نوشت و دگر دشمنان را بحل خواست و وصیت نامه بنوشت و کار را منتظر
بنشست تا ماه رمضان اندر آمد و بیست و نهم بر دست آن جماعت شهید
کشت انار الله برهانه و رضی علیه و رضوانه اما چون طالع مولود صدر که خدا
و هیلاج درست بود و منجم حاذق و ضعیف بود این حکم درست آمد

حکایت در سنهٔ ست و خمسمائه بشهر بلخ در کوی برده فروشان
در سرای ابو سعد جره خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول
کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته در میان مجلس عشرت از حجة الحق
عمر شنودم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من درختان
گل افشان کنند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنو کسی گزاف گوید

چون در

چون در سنهٔ ثلثین و خمسمائه بنشابور رسیدم چند سال بود تا آن بزرگ روی در
نقاب خاک کشیده و عالم سفلی ازو یتیم مانده او را بر من حق استادی
بود آدینه بزیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم تا خاک او بمن نماید مرا بگورستان
حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده
و درختان امرود و زردآلو سر از باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک
او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود مرا یاد آمد آن حکایت
که ازو بشهر بلخ شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار
ربع مسکون او را هیچ جای نظیری نمی‌دیدم ایزد تبارک و تعالی جای
او در جنان کناد بمنه و جوده و کرمه **حکایت** اگرچه حکم حجة الحق
عمر بدیدم اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم
که در احکام اعتقادی داشت در زمستان سنهٔ ثمان و خمسمائه بشهر مرو
سلطان کس فرستاد بخواجهٔ بزرگ صدرالدین محمد ابن المظفر رحمه الله که خواجه
امام عمر را بگوی که اختیاری کند که بشکار رویم و اندران چند روز برف و باران
نباشد و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی خواجه کس
فرستاد و او را بخواند ماجرا با وی بگفت برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری
نیکو کرد و خود برفت و باختیار سلطان را برنشاند چون سلطان بر

نشست یک بانگ زمین برف ابر درکشید و باد برخاست و برف و دمه
در ایستاد خنده ها کردند سلطان خواست که باز گردد خواجه امام گفت دل فارغ
دار که همین ساعت ابر باز شود و درین پنج روز هیچ نم نباشد سلطان براند و ابر
باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید بر احکام نجوم اگرچه صنعتی
معروف است اعتماد نشاید و منجم باید هر حکم که کند بقضا حواله کند

حکایت بر پادشاه لازم است که هر کجا که رود خدم و خدم منکر را
بیازارد اگر شرع را معتقد بود و لطرائف و سنن او قیام نماید و اقبال
کند او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند و اگر بر خلاف این بود او را مهجور
گرداند و خویشتن مجلس خویش را ازو محفوظ دارد و هر که در دین
شرع مصطفی صلعم علیه و آله اعتقاد ندارد او را در هیچکس اعتقاد نبود و شوم باشد
بر خویشتن و بر مخدوم در اوایل ملک سلطان غیاث الدنیا والدین محمد بن
ملکشاه قسیم امیرالمؤمنین نورالله تربته و رفع رتبته ملک عرب صدقه
عصیان آورد و گردن از ربقه طاعت کشید و با پنجاه هزار سوار عرب
از حله روی ببغداد نهاد امیرالمؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در
پیک روان کرده بود باصفهان و سلطان را میخواند و سلطان از منجمان
اختیاری همی خواست هیچ اختیاری که صاحب طالع سلطان را شاید نبود

و راجع بود

و راجع بود گفتند اختیاری نمی یابیم گفت بجوئید و بسیار گرد و گفتند
نبود منجمان که بر تخته غزنوی بود که بدر گنبد دکان داشتی و فال گرفتی
و از هر نوع عوان و زنان بر او شدندی تعویذ و پرستش نوشتی علم او غوری
نداشت بهشتی علامی خویشتن را در پیش سلطان انداخت گفت
اختیاری کنم بدان اختیار برو اگر مظفر نشوی مرا گردن بزن حال سلطان
خوش دل شد اختیار او بنشست و ولیت خیار نبا اوری نبود الله و فرست
با صدقه مصاف کرد و لشکر او بشکست صدقه را بگرفت و بکشت چون باصفهان
آمد فال گوی را بنواخت و تشریف گران فرمود و قریب گردانید منجمان را بخواند
گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیار کرد و برفتم خدای تعالی راست آمد
آخر چنین کردید همانا شما را صدقه رشوت فرستاده بود که اختیاری که بود
همه در خاک افتاد و بنالیدند و گفتند بدان اختیار منجمان راضی نبودند
اگر خواهید بنویسید بخراسان فرستید تا خواجه امام عمر خیام چه میگوید
سلطان دانست که بیچارگان بد نمیگویند از ندمای خود ثقه را
بخواند گفت غزنوی را بخانه خود خوان و با او شراب خور لطافت همی کن و همچنین
در غایه مستی ازو بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود منجمان آن را
عیبها میکنند بدانی مرا بگوی پس آن ندیم چنان کرد در مستی ازو بپرسید

فال گیری گفت دانستم از تو بیرون نشد با آنکه گرفته نبود با این اگر
آن گرفته شد تشریف یابم و اگر آن گرفته نبود که بهر بود الغ و دیگر
روز ندیم سلطان این سخن بگفت سلطان بفرمود تا کار غزنوی را اخراج
کردند تا چنین کس که او را در حق مسلمان چنین اعتقاد داشته باشد نبود بعد
پس او را بکشتند منجمان خود را بخواند بر ایشان اعتماد کرد و گفت این
کار من از دانستم که نماز گذاردی هر که شرع را نشاید هم الحادش به

حکایت در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه میان سلطان سعید
سنجر بن ملکشاه و خداوند سلطان علاء الدنیا والدین مصاف افتاد در اثر مصاف
غور لشکر شکسته شد و خداوند سلطان مشرق گرفتار شد و خداوند ملک عالی
شمس الدوله والدین محمود بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسفهسالار یرنقش
هزاره بپنجاه هزار دینار قبله گرفت که کس او را بحضرت باز میان آرد
و میان ایشان مصالحه
و استطاعت آن گرفته چون آن جمال بگذشته آن خداوند ملک را اطلاق
داده و از جانب سلطان عالم او خود مطلق بود بوقت حرکت کردن از
هرات تشریف ارزانی فرمود که بود و من بنده در این جانب این خدمت
همی رسیدم روزی در عنایت و لشکر بنده را بشارت فرمود که خزانه این شهر
که خالی بود و این جهت که خلل رسیده بود از روزه بدین اعتبار از انتقال کرفتم

طالع برکشیدم و مجهود بجای آوردم سیم روز آن سؤال او ولیکن پس بود
دیگر روز بیامدم گفتم فردا نماز پیشین کسی بسلطان آید با ملک همه
دل آن آید بود دیگر روز بنزد شمس رفتم و گفت امروز وعده است گفتم آری
تا نماز پیشین در خدمت ایستاده بودم چون بانگ نماز برآمد از سر جهت گفت
دیدی که نماز پیشین رسید و خبری نرسید ایشان در این بود که چاکر در رسید
و آن بشارت داد که حمل آوردند مثاله پنجاه هزار دینار و گوسفند و چیزهای دیگر
و عز الدین محمود کدخدای خداوند ملک حسام الدوله والدین خلعت سلطان
صاحب حمل است و خداوند شمس
بپوشید و نزدیک ترین جایها بقدر خویش رسید کار هر روز زیادت شد و
در زیاده بود و در این بود که بنده را بنواخت گفت نظامی یاد داری که بهرات
چنان حکمی کردی راست آمد خواستم که دهان تو پر زر کنم آنجا زر نداشتم
اینجا درم زر خواست و دهان من به زر کرد و تا نم را گنجایش نماند گفت
آستین باز دار بار داشتم آستین پر زر کرد و از آن بازگشت و تا هر روز
این دولت را در زیادت داراد و این خداوند ملک را پنجاه معظم ارزانی
داراد بمنه و جوده و فضله

مقاله چهارم در طب

طب صناعتی است که
بدان صناعت صحت در بدن انسان نگاه دارند و چون زایل شود باز
آرند و بیارایند او را به درازی موی و پاکی روی و نازکی و خوشی و کش دیگر

طبیب باید که رقیق القلب الخلق و حکیم النفس و جید الحدس باشد
که حدس نفس را باشد در آراء صائبه یعنی سرعة انتقالی بود از معلوم بمجهول
و هر طبیب که شرف نفس انسانی نشناسد رفیق الخلق نباشد و تا منطق نداند
حکیم النفس نبود و تا مؤید نبود بتأیید الهی جید الحدس نباشد بمعرفت علت
نرسد زیرا که دلیل از نبض همی باید گرفت و نبض حرکت انقباض و انبساط است
و سکونی که در میان این دو حرکت افتد اندر میان اطبا خلاف است
گروهی گفته اند حرکت انقباض را بحس نتوان یافت اما افضل المتأخرین
حجة الحق ابو علی سینا در کتاب قانون میگوید حرکت انقباض را در توان یافت
بدشواری اندر تنهای درست باید آنکه نبض ده جنس است و هر یکی از آن منقسم
شود به سه نوع دو طرفین او و یکی اعتدال تا بتأیید الهی طرفین او محیط نبود (باستصواب او و هر طرف) شهای کثرت
مصیب نتواند بود و تفسره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن
از هر لونی بر حالی دلیل گرفتن کاری خرد است این دلایل بتأیید
الهی و هدایت پادشاهی مفتقر اند و این معنی است که ما اول بعبارت
درست گفته ایم و تا طبیب منطق نداند جنس و نوع نشناسد میان فصل حکایت
و خاصه فرق نتواند کرد علت نشناسد در علاج مصیب نبود و ما اینجا مثلی
بزنیم تا معلوم شود چنین است که میگوییم مرض جنس است و زکام و صداع

و برسام و حصبه و یرقان نوع هر یکی منفصل از یکدیگر جدا شود و از این هر یکی
باز جنسی شود مثلاً تب جنس است اندر حمی یوم و غب و شطر الغب و ربع انواع
هر یکی منفصل و باشد از یکدیگر جدا چنانچه حمی یوم جدا شود از دیگر تبها بآنکه
درازترین مدت او یک شبانه روز بود و اکثر دیگر نبود و کاهی و در دو نباشد و تب
مطبقه جدا شود از دیگر تبها بآنکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود و تب غب
جدا شود از دیگر تبها بآنکه یک روز بیاید و یک روز نیاید و تب شطر الغب جدا
شود از دیگر تبها بآنکه یک روز گرم تر آید و در یکی کمتر آید و در یک روز آهسته
تر آید و در یکی دراز تر باشد و باز تب ربع جدا شود از دیگر تبها بآنکه سه
روز نیاید و چهارم روز بیاید و این همه یکبار جنس شود و اینها انواع پدید آید
چون منطق داند و حاذق باشد بداند که کدام تب است و مادت آن
تب چیست مرکب است یا مفرد زود بمعالجت مشغول شود و اگر از شناختن
علت درماند بخدای باز گردد و از خدای تعالی استعانت خواهد و اگر در علاج
فرو ماند هم بخدای باز گردد و از و مدد خواهد که بازگشت بدوست حکایت
در سنهٔ اثنی عشر و خمسمائه در بازار عطاران نشابور بر دکان محمد منجم طبیب از
خلاصهٔ امام ابوبکر دقاق شنیدم که او گفت در سنهٔ اثنی و خمسمائه یکی
را از نشابور قولنج گرفت مرا بخواند بدیدم و بمعالجت مشغول شدم آنچه در

این باب فراز آمد مجهود بجا آوردم البته نگذاردی نموده روز بر آمد نماز شام
بازگشتم بااین تصور که بیمار نیم شب با درگذرد و از رنج بخوابیدم صبحدم
بیدار شدم باخود گفتم بیمار درگذشته شب بیام بر شدم روی بدان جانب
آوردم آوازی شنودم که بر گذشتن او دلیلی بود فاتحه بخواندم از آن طرف بیدم
گفتم الهی و سیدی تو فرموده در کتاب محکم و کلام مبرم وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و بحرمتش همی خواهم که جوان بود منعم قبغم
پس وضوی ساختم و مصلی شدم سنت بگذاردم یکی در سرای بزد دانگاه کردم کسی
بود بشارت داد که بگشود این ساعت راحت یافت بدانستم که برکت فاتحه
الکتاب بود و این شربت از دارو خانه بیاورده رفته تجربه فرمود بسیار جاها از این
شربت در دادم همه موافق آمد و شفا یحاجت بسر طبیب باید که اعتقاد نیکو
داشته باشد او امر و نواهی شرع را معظم دارد و علم طب باید که فصول ابقراط
مسائل حنین اسحق و مرشد محمد زکریا رازی و شرح بنج که این مجلدات کم
است حفظ دارد و مطالعه همی کند بعد از آنکه بر استاد مشفق خوانده باشد از کتب
وسط ذخیره ثابت ابن قره و منصوری محمد زکریا رازی و هدایه ابوبکر اخوینی و کفایه
احمد فرخ و اغراض سید اسماعیل جرجانی استقصا بر استادی مشفق
خواند پس از کتب بسیط یکی بدست آورد چون شش عشر جالینوس یا حاوی

محمد ز

محمد زکریا یا کامل الصناعه یا صد باب ابو سهل مسیحی یا قانون ابو علی سینا یا
ذخیره خوارزمشاهی بدست آورد و بوقت فراغت مطالعه میکند و اگر خواهد
مستغنی شود بقانون کفایت کند سید گوید بنوای مثل سایر كُلُّ الصَّيْدِ
فِي جَوْفِ الْفَرَا همه شکارها در شکم گور خر است این همه در
قانون گفته است و بسیاری از زیادت و هر که را مجلدات از قانون معلوم
شد اورا اصول علم طب کلیات صحیح بر او پوشیده نماند زیرا که اگر بقراط
و جالینوس زنده بودندی روا بود که پیش این کتاب سجده کنندی و عجب شنیدم که
یکی در این کتاب بر ابو علی اعتراض کرده است و از آن معترضات کتابی ساخته
و اصلاح قانون نام کرده گویا هر وقت میشنکرم که مصنف چه مرد است معتبر معنی
مصنف چه کتاب چه کرده چرا اگر بار بار زیرکی اعتراض باید کرد که تصنیف او از
این او بدست کیر و مسئله نخستین بر او کشف شد چهار صد سال بعد حکما
او را جای نهاد کنشته و در روانها که اندیشه تا علم حکمت را یکانه فرو داد من نوشتند
تا بعد از نه سدت حکیم مطلق فیلسوف اعظم ارسطاطالیس را بدر القدس
منطق حکمت و جمع کرده و بکمال تا تمام حقیقت بیک از دو برخوانند
منقح و محقق باز گفت و بعد از وی دو هزار و اند سال است فیلسوف نگفت
سخن او را نسیده و با بر جاده سیاق او که بنشت الا فضل المتاخرین حکیم

المشرق حجة الحق علی الخلق ابو علی ابن عبدالله ابن سینا هر که بدین
و بزرگ اعتراض کند خویشتن را بلا فرزانه است چه بیرون او را باشد و در سلک
جنون ترتیب داده و در جمیع اهل علم جلوه کرده انچه تبارک و تعالی ما را ازین
هفوات و شهوات نگاه دارد پس اگر مجلد اول از قانون دانسته باشد
و سن او باربعین رسیده و اعتماد بود و اگر این درجه حاصل آید باید که ازین
کتاب صغار استادان مجرب تصنیف کرده اند یکی با خویشتن
دارد چون تحفة الملوک زکریا و کفایه ابن مندویه الاصفهانی و تدارک
انواع خطایا فی التدبیر شیخ الرئیس ابو علی و خفی العلائی یا یادگار سید اسمعیل جرجانی
جرجانی زیرا که بر حافظه اعتماد نیست که در آخر بطن مؤخر دماغ باشد که در
تر در عمل آید این کتب او را معین باشد پس هر پادشاه که طبیبی اختیار
کند این شرایط که برشمردیم باید که در او موجود بود پس کار سرسری است جان
و عمر بیشتر به عهده او کرده تن ندهد بر جان خویش در گرفتار هر غافلی نادان

حکایت بختیشوع طبیبی که از نصارای بغداد بود طبیبی حاذق
و مشفقی صادق و مرتبت خدمت مامون خلیفه داشت مگر از بنی هاشم از
اقربای مامون یکی را استسقا افتاد و مامون بدو سخت دلبسته بود تمام
بود بختیشوع را بفرستاد تا معالجت او کند و جان مرد نشناخت ازجهت

مامون

مامون را انواع معالجت کرد و هیچ سود نداشت کار از دست بشده
از مامون خجل همی بود گفت یا بختیشوع خجل مباش که تو جهد خویش
بنه که خویش بجای باز آوردی و خدای تعالی نمیخواهد بقضا رضا داده که ما دیدیم
بختیشوع چون مامون را مایوس دید گفت یک معالجت دیگر مانده است
باقبال امیر المومنین بکنم و مخاطره بسیار است اما باشد که خدای تعالی راست آید
و بیمار هر روز پنجاه شصت مجلس نشستی پس مسهلی بساخت و به بیمار داد
آن روز که مسهل خورده بود یاد نشد و دیگر روز باز ایستاد اطبا از وی سوال کردند
که چه مخاطره بود که تو کردی جواب داد که ماده این اسهال از دماغ فرود
بود از دماغ
میآید منقطع نشدی من ترسیدم که اگر مسهل دهم چشم شاید که بیهوشی اسهال
وفا نکند آخر چون آن بگرفتم در مسهل امید است و در نادادن
هیچ نه برآمد خدای تعالی کرامت کرد و قیاس درست آمد و در نا
دادن مسهل مرگ متوقع بود و در مسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو پس مسهل اولی تر
دیدم و دادم

حکایت شیخ الرئیس ابو علی سینا حکایت میکند
در کتاب مبدء و معاد در آخر فصل امکان وجود امور نادره عن هذه النفس
همی گوید که بمن رسید و شنودم که حاضر شد طبیبی بمجلس یکی از آل
سامان و قبول او بود و در آنجا بمرتبه رسید که در حرم شدی و نبض

مخدرات و محرمات بگرفتی روزی با ملک در حرم نشسته بود چنانکه ممکن نبود
و هیچ قرینه آنجا نبایستی که شاید ملک خوان خواست کنیزکان خوانها
آوردند کنیزکی که خوان سالار بود خوان از سر خوانش فرو گرفت چون دو تو شد
بر زمین نهاد خواست که راست شود نتوانست همچنان دو تو بماند سبب ریحی
غلیظ که در مفاصل او حادث شد ملک روی بطبیب کرد گفت حالی معالجت
کن بهر وجهی که باشد اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود و مجال نداشت بتدبیر
او روی بتدبیر نفسانی نهاد بفرمود تا مقنعه از سر او فرو کشیدند تا
گاه سر او برهنه شد ملک سؤال کرد که این چه حرکت بود
گفت در این حالت ریحی غلیظ در مفاصل او حادث شده بود فرمودم تا موی سرش
برهنه کردند تا شرم دارد و حرکتی کند و او را این حالت مستکره آمد
بجامع سر و روی او برهنه باشد تغیر گرفت و دست آستین فرو
شلوار از وی کشیدند شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد
چنانکه آن ریح را تحلیل کرد و او راست بایستاد و مستقیم شد
باز گشت اگر طبیب هنرمند بودی از آن معالجت عاجز بودی و چون عاجز
آمدی چشم پادشاه بیفتادی پس معرفت طبع و تصور موجبات
طبیعت از این باب است حکایت هم از آل سامان امیر منصور بن نوح

ابن

ابن الصبی را عارضه افتاد که مزمن گشت و بر جای بماند اطبا از معالجت
او عاجز شدند امیر منصور کس فرستاد محمد زکریا رازی را بخواند بسبب
این معالجت محمد زکریا بیامد تا بآموی چون بجیحون رسید گفت من در کشتی
ننشینم قال الله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ حاشا که حکیمی باید
که خویشتن را بدست خود در تهلکه افکند بیم آنکه از کسی چون باشد
باختیار خود در چنین مهلکه نشستن تا کس امیر بخارا شد و باز آمد
او منصوری تصنیف کرده بود و بمعرفت رسید با جنیبت خاص و غلام آورده
ممزوج با مکتوب باین منصوری بدست او فرستاد و گفت این کتاب
و از این کتاب مقصود تو حاصل است من بدین حاجت نیست چون کتاب بامیر رسید
رنجور شد پس هزار دینار با سواری خاص با جنیبت گفت همه رفق کنید
اگر سود نیاید دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید چنانکه امیر
فرموده با محمد زکریا بسیار خواهش کردند و هیچ در نگرفت پس دست
و پایش ببستند و در کشتی نشاندند چون از آن آب بگذرانیدند دست
و پای او باز کردند و جنیبت با غاشیه پیش او کشیدند خوش طبع بر اسب
نشست روی ببخارا نهاد سؤال کردند از وی که ما ترسیده بودیم که از
آب بگذریم و ترا بکشتیم با خصومت کنی خود کردی تا ضجر و تنگدل

ندیدیم گفت من ندانم چه در دل بیت هلاک کسی از جیحون بگذرند و غرق شد
من هرگز غرق نشوم اما ممکن است غرق شدن تا دامن قیامت همی گفتندی
و ابله محمد بود محمد زکریا هر چند بسیار جوشید در کشتی ننشست تا غرق نشد
چون حال بستند از ملامت بیرون آمدم بعد از این گویند بجای دست
و پای ببستند و در کشتی انداختند تا غرق شد از جمله سعدا و زنان باشم
از جمله ملومان چون بخارا رسید امیر را بدید معالجت کرد و مجهود بذل
کرد هیچ راحتی پدید نیامد روزی پیش امیر درآمد گفت فردا معالجتی دیگر
خواهم کردن اما فلان اسب و فلان استر خرج میشود و آن دو مرکب — و فلان اسب
معروف بودند چنانکه بتک جهان در تنگ رفتندی پس دیگر روز
امیر را به گرمابه مولیان بردند بیرون از سرای و آن اسب و استر را ساخته
و تنگ کشیده بر در گرمابه بداشتند بر رکابداری غلام خویش را بنشست
از خدم و حشم هیچکس را به گرمابه فرو نگذاشت پس ملک را در گرمابه بن
شاند و آب نیم گرم بروی همی ریخت شربتی چاشنی کرده بود بدو داد تا بخورد
چندان بنشست که اخلاط را در مفاصل نضجی پدید آمد پس خود برفت
و جامه درپوشید بیامد برابر امیر بایستاد و سقط گفت که ای فلان تو مرا
ببستند و در کشتی افکندی و در قصد جان من شدی اگر مکافات جانت نبرم

پسر محمد زکریا نباشم امیر بغایت در خشم شد و از جای خود بجنبید امیر
یکی از خشم و دیگر از بیم کارد تمام از جای برخاست محمد زکریا چون امیر را
بر پای دید برگشت و از حمام بیرون آمد خود با غلام هر دو برنشستند اسب
و استر او بودند و روی به آموی نهادند نماز دیگر را از آب بگذشت تا مرو
هیچ جای نایستاد چون به مرو فرود آمد نامه نبشت به امیر که زندگانی
پادشاه در صحت بدن و نفاذ امر دراز باد خادم علاج آغاز کرد و آنچه
ممکن بود بجای آورد حرارت غریزی را ضعفی تمام بود بعلاج طبیعی دراز در
میکشید دست از آن بداشتم و با علاج نفسانی آمدم گرمابه بردم و شربت
بدادم و بگذاشتم چنانکه اخلاط نضج یافت پس پادشاه را بخشم آوردم
تا حرارت غریزی را مدد حاصل شد قوت گرفت پس اخلاط نضج
گرفته را تحلیل کرد بعد از این صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی بود
اما بعد از آن چون بر پای خاست محمد زکریا بیرون رفت امیر بنشست
و حالت غشی آمد چون بهوش باز آمد از حمام باز آمد خدمتکاران را آواز داد
گفت طبیب کجا شد گفتند از گرمابه بیرون آمد پای در اسب کرد و غلام
نشست پای در استر او بود و برفت امیر دانست که مقصود چه بوده است — که امیر صحت یافت
پس بپای خویش از گرمابه بیرون آمد خبر در شهر افتاد خدم و حشم و رعیت

شادیها کردند و صدقها دادند و قربانها کردند و جشنها ساختند و طبیب را
هر چند جستند نیافتند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید بر آن اسب
و اسب جنیبت کرد نامه عرضه کرد امیر بر خواند عجب داشت و او را معذور
فرمود و تشریف از اسب و ساخت و جبه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک
و فرمود تا بری از املاک مأمون هر سال دو هزار دینار و دویست خروار از غله
بر نام وی برانند و این تشریف و نامه بدست معروفی بمرو فرستاد و عذرها
بتقدیم فرمود امیر صحت کلی یافت و محمد زکریا بمقصود بخانه رسید حکایت و مردم همه ایمن شد
مأمون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام ابو الحسن احمد ابن محمد سهیلی
حکیم و کریم نفس بود خوارزمشاه هم حکیم طبع و فاضل دوست بود
بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابو علی سینا
و ابو سهل مسیحی و ابو الحسن خمار و ابو ریحان بیرونی منجم و ابو نصر عراقی اما ابو نصر
عراقی برادرزاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود
ابو علی و ابو سهل مسیحی خلف ارسطو و ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که
شامل است همه علوم را و ابو الحسن خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس
بود این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند با یکدیگر انس از
محاورت و عیش در مکاتبت روزگار چنانکه عادت روزگار است نپسندید

ادا

و ملک روا نداشت آن عیش بر ایشان منغص گردانید و آن روزگار
را بر ایشان بزیان آورد و از سلطان یمین الدوله محمود منشوری رسید
با نامه مضمون آنکه شنیدم در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل و
عدیم النظیر چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف
مجلس ما حاصل کنند و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزم
شاه داریم رسول خواجه حسین علی میکائیل بود که یکی از اماثل و افاضل
عصر بود و اعجوبه بود از رجال زمانه و کار سلطان یمین الدوله در اوج کمال ملکت
رونقی عظیم داشت اعاظم ملوک و سلاطین روزگار او را مراعات میکردند
و شب از او باندیشه می خفتند خوارزمشاه چون میکائیل را بجای نیک فرود آورد
و اسباب اقامت او هرچه بیشتر و نیکوتر فرمود پیش از آنکه او را بار دهد
حکما را بخواند و نامه سلطان بر ایشان عرضه کرد و گفت سلطان قوی دست است و
لشکر بسیار دارد خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته
من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم و فرمان او را منقاد نشوم شما در این چه
گویید ابو علی و ابو سهل گفتند خدمت ترا ترک نخواهیم گفت بهیچ وجه
سوی او نرویم اما ابو نصر و ابو الحسن و ابو ریحان رغبت نمودند که اخبار صلات
و هبات سلطان همی شنیدند خوارزمشاه گفت شما را که رغبت نیست بنمایها

سر خویش گیرید پیش (امون) خطر اسباب بو علی و ابو سهل را ساخت و ترتیب فرمود
و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی بگرگان نهادند دیگر
روز حسین علی میکائیل بار داد و هر یکی را تشریفها پوشید گفت نامه خواندم
و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ابو علی و ابو سهل رفتند
لکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر را بسیج میکنیم و بشرف خدمت بیایند باندک
روزگار برگ ایشان بساخت با خواجه میکائیل بفرستاد ببلخ بخدمت
سلطان یمین الدوله آمدند و بمجلس او پیوستند سلطان را از ایشان مقصود
ابو علی بود ابو نصر نقاش را بفرمود تا صورت ابو علی بر کاغذ نقش کرد و نقاشان
را بفرمود تا چهل صورت نقش کردند با منشورها باطراف فرستاد و از اصحاب
اطراف و ارباب شهر درخواست کرد که مردی است بدین صورت او
را ابو علی سینا گویند طلب کنند و او را بنزد من فرستند اما چون
ابو علی با ابو سهل مسیحی از خوارزم برفتند چنان کردند که بامداد پانزده
فرسنگ رفته بودند بامدادی بسر چاهساری فرود آمدند ابو علی تقویم برگرفت
بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده‌ایم ملاحظه نمود گفت راه گم کنیم و شدت
بسیار بینیم گفت رضینا بقضاء الله من خود میدانم که ازین سفر جان بسلامت
نبرم و تسییر من درین دو روز بعیوق میرسد و او قاطع است مرا امیدی

ابو سهل

نمانده

نمانده است پس ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد است پس باد برخاست
براه بو علی حکایت کرد که روز چهارم گرد برخاست جهان تاریک شدن
راه گم کردند باد راهها را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل هلاک شد و از ناگزیر تو
بجواب نمانده و از گرمای بیابان خوارزم ابو سهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد
دلیل بازگشت ابو علی با هزار شدت و مشقت بباورد رسید و از آنجا بطوس
رفت و به نیشابور افتاد و چون به نیشابور رسید خلقی را دید که ابو علی را طلب میکنند
متفکر گونه فرود آمد روزی چند ببود و از آنجا روی بگرگان نهاد قابوس که
پادشاه گرگان بود مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابو علی دانست
که آنجا او را آفتی نرسد چون بگرگان رسید بکاروانسرائی فرود آمد یک
روز همسایه او یکی بیمار شد معالجت کرد به شد بیمار دیگر را معالجت
کرد به شد **حکایت** اوصاف بو علی همی گزیدند و دخل قوی شد
روز بروز همی افزود و روزگاری همچنین بگذشت یکی از اقربای قابوس
بیمار شد و اطبا بمعالجت او برخاستند و جهد کردند و جد تمام نمودند علت
بشفا نپیوست قابوس را دل در آن بسته بود تا یکی از خدم قابوس
حضرت گفت و گفت در فلان کاروانسرا جوانی آمده است طبیب و عظیم مبارک
دست چند کس بر دست او شفا یافتند قابوس گفت او را بیاورید و بر

سر بیمار برید. پس بوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند جوانی دید خوب روی
متناسب الاعضا خط از گرد لبش بر دمیده. بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بخواست
و بدید گفت مرا مردی میباید که غرفات و محلات شهر تمام شناسد او را بیاوردند
گفت آنگه بوعلی دست بر نبض نهاد گفت کو بگو و همه محلهای گرگان
را تمام نام بگو. آنکس آغاز کرد و بر دادن گرفت تا رسید بمحلتی که چون
بگفت نبض بیمار حرکتی غریب کرد. پس بوعلی گفت کسی میباید که در این
محله سرایها همه کوچه بکوچه داند. بیاوردند کسی را گفت این کوچه نام سرایها
بگو. آنکس بر شمرد تا رسید بسرائی که چون گفت همان حرکت غریب
معاودت کرد. بوعلی گفت اکنون کسی میباید که نامهای اهل سرا تمام داند و
ما را بیاوردند بر دادن گرفت تا آمد بنامی که چون گفتند همان حرکت
در نبض حادث شد. آنگه بوعلی گفت تمام شد. پس روی بمعتمدان قابوس کرد
و گفت این پسر در فلان محلت در فلان کوی در فلان سرای بر فلان دختر
عاشق است و داروی او روی آن دختر است. معالجت این دیدار اوست. بیمار
گوش نهاده بود میشنید، از شرم روی در زیر جامه کشید. چون استطلاع کردند
همچنان بود که بوعلی میگفت. پس این حال را پیش قابوس رفع کردند. قابوس
را عجب آمد گفت او را پیش من آرید. بوعلی را پیش قابوس بردند. قابوس

است

صورت بوعلی داشت و دانست که سلطان یمین الدوله به تحصیل
او فرستاده بود. چون بوعلی را دید گفت ابوعلی؟ گفت نعم یا ملک
معظم. قابوس از تخت فرود آمد و چند گام بوعلی را استقبال کرد و در
کنار گرفت و گرم بپرسید و با او در یکجا بنشست و گفت افضل و افضل فیلسوف
و اکمل حکما بگفت این معالجه باز گوی. بوعلی گفت نبض و تفسره بدیدم
یقین گشت که علت عشق است و از کتمان سر بیمار بدانجا رسیده است. اگر
از وی سوال کردمی مرا اعلام نکردی. پس دست بر نبض او نهادم و نام از شرم
محلات بگفتند. چون بنام محلت معشوق رسید عشق بجنبانید و حرکت
بدل شد. دانستم که در آن محلت است. سر کوهها بر سیدم. چون بگفتند
بدان کوچه رسیدیم همان حرکت حادث شد. دانستم که در آن کوچه است.
چون در کوچها از نام سرایها پرسیدم. چون سرای معشوق بگفتند همان
حال حادث شد. سرای نیز بدانستم. گفتم اهل سرا را نام بگو. چون نام
معشوق بشنید بغایت متغیر شد. نام معشوق نیز بدانستم. پس بدو گفتم او
منکر نتوانست شدن قبول کرد. قابوس عظیم عجب داشت و جای
تعجب بود. گفت یا افضل و افضل فیلسوف عالم معشوق و عاشق هر دو
خواهرزادگان منند و خاله زادگان یکدیگر. اختیاری کن تا عقد است

بکنیم پس شیخ انواع خشیاری کرد و این عقد بستند آن ابناء والله از
همان رنجوری که بمرگ نزدیک بود صحت یافت لیکن از آن قابوس بو علی را خبر
نیکوتر بدانست و از آنجا که بری شد بوزارت شهنشاه علاء الدوله افتاد
و آن خود در کتب تواریخ معروف است **حکایت** صاحب کامل
الصناعه طبیب عضد الدوله بود بپارس بشهر شیراز و در آن شهر حمالی بود که چهار
صد من و پانصد من بار برگرفتی و هر پنج شش ماه این حمال را درد سر گرفتی
و بیقرار گشتی ده دوازده روز همچنان بماندی یکبار او را درد سر گرفته بود هفت
هشت روز برآمده چند بار نیت کرده بود که خود را بکشد آخر روزی
این طبیب بر سرای او بگذشت برادر حمال پیش او دوید و خدمت کرد و او را
بخدای تعالی سوگند داد و احوال بگفت طبیب گفت او را پیش من آرید
پس از آنکه پیش طبیب آوردند بدید مردی سترگ قوی هیکل بغی
کفش در پای گفت که کفش از پای بکنید و هم بر سر نبض او بدید و تفسره خواست
بنگریست بفرمود که او را با من بصحرا آورید چنانکه چون بصحرا رسید
غلام خود را بفرمود تا دستار را از سر او برگرفت و در گردن او
کرد پس غلام دیگر را بفرمود تا کفش از پای او بیرون کرد تا به پشت گردن
او زند و فرزندان حمال گریه می کردند اما طبیب محتشم بود هیچ نتوانستند

گفت

گفت پس غلام را فرمود که دستار را بتافت در گردن او و دیگر بر آب
زنش و او را اگر در این صحرا است گوئی غلام چنان کرد خون از بینی او بگشاد
گفت او را اکنون رها کن تا این خون همی رود که ده تراز خرد از حد در
میان این رعاف در خواب شد و در میان بعضه خون از بینی او بیرون رفته
او را برگرفتند و بخانه بردند یکشبانه روز در خواب ماند آن درد سر او برفت
هرگز معاودت نکرد عضد الدوله او را از کیفیت این معالجت پرسید
گفت ای پادشاه آن بود که خون در دماغ او افسرده بود با ایارج فیقرا ممکن نبود
که کم شدی من غیر از این چیزی اندیشیدم صواب آمد **حکایت** مالیخولیا
علتی است که اطبا از معالجت آن درمانند اگرچه امراض سوداوی همه
مزمنند لکن مالیخولیا علتی است که دیرتر از همه زایل شود ابو الحسن ابن
یحیی در کتاب معالجت بقراطی که اندر طب چنان کتابی کم ساخته است
بر شمرده از ائمه حکما و اطبا و فضلا و علما سیزده چند از ایشان بدین علت
معلول گشته اند اما حکایت که خود استاد من شیخ الامام ابو جعفر بن
محمد ابن ابی سعد النشوی المعروف بسرخک از شیخ الامام محمد بن عقیل القزوینی
از امیر فخر الدوله باکالنجار الشندی که یکی از اعزه آل بویه را مالیخولیا پدید آمد
و او را در این علت چنان صورت نمود که او گاوی شده است همه روز بانگ

گاو کردی و آن و این بانگ همی زدی که مرا بکشید که از گوشت من هریسه
نیکو آید تا کار بدرجه کشید که نیز هیچ چیز نخورد و اطبا در معالجت او
عاجز آمدند و خواجه ابوعلی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاءالدوله
محمد بن دشمنزیار بر وی اعتمادی تمام داشت و جمله ملک در دست او
نهاده بود و کار و شغل برای و تدبیر او گذاشته و بحق بعد از اسکندر که ارسطاطالیس
وزیر او بود هیچ پادشاه چون بوعلی وزیر نداشته در آن حال که خواجه وزیر او بود
هر روز پیش از صبح برخاستی و از کتاب شفا دو ورق تصنیف کردی چون صبح
صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی چون کیا رئیس بهمنیار و ابومنصور
زیله و عبدالواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که باکالنجار بودم تا وقت
اسفار سبقها بخواندیمی و در پی او نماز کردیمی و تا بیرون آمدی هزار سوار از
مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب اغراض بر در سرا گرد آمدی
خواجه برنشستی و آن جماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوان رسیدی
سوار دو هزار شده بودی پس در دیوان تا نماز پیشین بماندی و چون
بازگشتی خوان نهادی و جماعت با او نان بخوردندی پس بقیلوله مشغول گشتی
چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر نزدیک او
مفاوضه و محاوره بودی میان ایشان از مهمات ملک جز ثالث

نبودی

نبودی مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را فراغت هیچ نبودی
چون اطبا از معالجت این جوان عاجز آمدند شاهنشاه را بشفاعت بنزدیک
با خواجه گویند تا او را معالجت کند علاءالدوله بگفت و خواجه قبول کرد پس
گفت او را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد او چون بشنید
شادی کرد پس خواجه برنشست همچنان با کوکبه در سرای بیمار آمد کاردی بدست
گرفته با تنی دو در رفت و گفت این گاو کجاست تا بکشم گاو بانگی کرد
یعنی اینجاست خواجه گفت در میان سرا دست و پای او را ببندید او
بدوید و میان سرا آمد و بپهلوی راست بخفت و دست و پای او سخت ببستند
بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه
عادت است قصابان را پس گفت این گاو عظیم لاغرست او را نشاید کشت
علف دهید تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد گفت دست و پای او را
بگشایید و خوردنی پیش او برید و بگویید بخور تا فربه شوی چنان کردند و او خوردن
گرفت و بعد از آن ادویه و اشربه همه بدو دادند و گفتند این گاو را
عظیم فربه کنید بستند و بخورد بر آن امید که فربه شود و او را بکشند و اطبا
دست بر معالجت برگشودند چنانچه خواجه میفرمود بیکماه را باصلاح باز آمد
و همه اهل خرد دانند که این معالجت نتوان کرد الا بفضلی کامل و علمی تمام

و هنری راست **حکایت** در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر
فیلسوفی بود بهرات نام او ادیب اسمعیل مردی سخت بزرگ و کامل
اما اسباب معاش او از دخل طبیبی بود و او را ازین جنس معالجات نادره
بسیار است گویند وقتی ببازار گوسفندکشان برمیگذشت قصابی گوسفندی
سلخ میکرد و گاه گاه دست در شکم گوسفند همی کرد و پیه گرم بیرون
همی کشید و بخورد خواجه اسمعیل در برابر او بقالی را گفت اگر وقتی این
بمیرد پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن بقال گفت سپاس دارم
و ماهی پنج شش ازین برآمد بامدادی خبر افتاد که فلان قصاب بمرد
بمفاجا بی هیچ علت و بیماری این بقال بتعزیت شد خلقی دید جامه دریده
و جماعتی در حسرت همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت
بقال را آن سخن خواجه اسمعیل یاد آمد برفت و او را خبر کرد خواجه اسمعیل
گفت دیر مرد عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی
مرده برداشت و علاج کردن آغاز کرد سیم روز مرده برخاست اگرچه
مفلوج شد سالها بزیست و مردمان عجب داشتند و آن
بزرگ از پیش دیده بود که او را سکته خواهد بود **حکایت** شیخ
الاسلام شیخ عبدالله انصاری قدس الله روحه با این خواجه تعصب

کردی

کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت و آن تعصب بود دینی که اهل
هری در اعتقاد او بودند که او مرده زنده کند و آن اعتقاد و دعوی اهل زبان
داشت مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و اطبا هرچند
علاج کردند سود نداشت ناامید شدند بعد از ناامیدی قاروره شیخ
بوی فرستادند و از وی علاج خواستند بنام غیری او چون بدید گفت
این آب فلانست و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده‌اند
بگویید تا یک سیر پوست پسته با یک سیر شکر عسکری بکوبند و او را دهند
تا باز رهد و بگویید که علم بباید آموخت و کتاب نباید سوخت پس
ازین دو جزو بکوفته ساختند بیمار بخورد و حالی موافق شد و فواق بنشست
و بیمار برآسود **حکایت** یکی را از اطبا شهر اسکندریه در عهد
جالینوس سر دست درد گرفت و بیقرار شد و هیچ تیمار ندید
جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر سر کتف او نهند چنان کردند
خوش شد پس جالینوس را سوال کردند که این چه معالجت بود که
تو کردی گفت آنکه سر دست درد میکرد و مخرج او از کتف است
صاحب معالجت قدم فرع باشد **حکایت** در سنه سبع و اربعین
و خمسمایه که میان سلطان عالم سنجر ملکشاه و خداوند من علاء الدنیا

والدین ابی الحسن علی بن مسعود ابن الحسین خلد الله ملکهما در اوبه مصاف لشکر غور

را با چنان چشم زخمی افتاد که من بنده در هری متواری

گونه میگذشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور و دشمنان از هر جنسی سخن همیگفتند

و شماتتی همی کردند در میان آن یکی شب بخانه اسحق یهودی افتادم و چون نان

بخورده بودیم و من بحاجتی بیرون آمدم این اسحق یهود که من بسبب او اینجا افتاده

بودم کرم را تماشا همی گفت که مردمان او را شاعر شناسند اما برون از

شاعری خود مردی فاضل است در نجوم و طب و ترسل و دیگر انواع

متبحر است چون من بمجلس باز آمدم خداوند خانه احترامی کرد چنانکه مهمانان

کنند و چون شاعری بود نزدیک من بنشست و گفت ای مولانا یک دختر

دارم و دیگر هیچ پسر ندارم و تلقین اینست این دختر را علتی پدید آمده

که در ایام عذر ده بار نوبت من سرخی از رو همی رود و عظیم ضعیف میشود و با استادان

مشورت کردیم و چند کس علاج کردند هیچ سود نکرد و اگر همی

بنده نشکیم بر ایشان دوخته گیرد و اگر میبگذشت سیلان پدید آمده

و ضعف پدید همی آید و همی ترسیم که نباید و یکبارگی قوت ساقط

شود گفتم که این بار که بعلت پدید آید مرا خبر باید کرد و چون روز

ده بر آمد مادر بیمار بیامد مرا ببرد و دختر را پیش من آورد دختری دیدم

بغایت

بغایت نیکو و دست نقره وار لرزنده کالنائمه میشده همی دوید بپای

من افتاد و گفت ای خداوند برای خدا مرا فریاد رس که جوانم

و جهان نادیده چنانکه آب از چشم من بجست و گفتم دل فارغ دار

این سهل است پس دست بر نبض او نهادم رگی قوی یافتم و رگ بی

هم بر جای بود و استاد بود و از امور عشر موجود بود چون امتلاء

و قوت و مزاج و سخنه و سن و فصل و هوای بلد و عادت و

و اعراض ملایمه و دستگشت فصادی را بخواندم و بفرمودم تا از هر دو

دست او باسلیق بگشایند زنان از پیش او دور کردم و خون فاسد

همی رفت پس با ساک و تسریح درم سنگ هزار خون برگرفتم تا بیهوش

بیفتاد پس بفرمودم تا آتش آوردند و در برابر او کباب حسبی کردند و مرغ

همی کردند تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت با

هوش آمد و بجنبید و بنالید و شربتی بخورد پس او را مفرحی

ساختم معتدل و کیفیت معالجت کردم سالی باز آمد و او را فرزند خوانم

و امروز مرا چون فرزندان جگر است **فصل** مقصود از تحریر این رساله

و تسطیر این مقاله اظهار فضل نیست و او کار خدمت نه تکلف ایشان

هتبه بیت و اعلام خداوند ملک عالم عادل حسام الدوله والدین

نصیر الاسلام والمسلمین افتخار الملوک والسلاطین صفی العالم شمس
المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی ابن مسعود بن الحسن نصره الله ادام الله
جلاله که پادشاه را امکان او مفاخرت است ایزد تبارک و تعالی
دولت او را بجمال او آراسته داراد و حفظ الهی و عنایت پادشاهی
در قدر و حشمت و قامت هر چه خسرانه دل خداوند ملک الاعظم فخر
الدوله والدین بهاء الاسلام والمسلمین ملک ملوک الجبال ابقاه الله
و دولته نه تمام بکه حافظانه است ارساله فی غشیر الدول است در تحریر
من شهور احدی و سبعین و مائتین بعد الالف من الهجره المقدسه النبویه
علی هاجرها الالف الثنا و التحیه ۱ ۳ ۲ ۱

پوچ

الوکاله های
نه تر از آنها
نمایندگی شاید
ن؛ نه تنها در
ود واگر روزی
سواد ها در
یب وسید رنك
خواهند دید ،
م را مشوب کرده
ی خاص مقامات
ك خود چسبانیده
رین افراد را
دید انداخته اند
ود راضی وعزیزان
بصرف اینکه پول
ول وزور منکی
درابن دوره نیز
م استفاده کرده
باکمك سیم وزر
نمایندگی مجلس
ینکه بهتر بمقصود
ومحفلی باصدای
بیکویند که من

اثر طبع آقای برخوردار

آواره مکن ما را هر لحظه بصحرائی

شاد آنکه بگلزاری با ساغر وصهبائی
بنشیند و می نوشد با دلبر رعنا
هر کس بدل آرائی باشد بجهان مایل
ما را نبود جز تو ایدوست دل آر
ازعشق توسنگین دل پروانه صفت سوزم
زین سوختن ای مهوش ما راست چه پرو
نبود بهمه عالم اندر همه خوبان
همچون تونکو روئی مانند تو زیب
هر کس بتمنائی دامان کسی گیرد
در دل نبود ما را جز یار تمنا
ای لیلی من رحمی برعاشق مجنون کن
آواره مکن ما را هر لحظه بصحر
شوری ز تو برخوردار افتاده بهر مجلس
گویا نبود چون تو گوینده شیدا

آگهی اداری

به نامه های بدون امضاء که برای درج در این